

## قرن‌های قتل عام

محمدحسن رضا خاوری

افغانستان در همین ابتدای قرن بیست و یکم غرق در قتل عام و نسل‌کشی است ولی حکومت چندپاره به جای چاره‌اندیشی و مقابله اما کشتار برادران ناراضی و به تبع آن فقدان یا ضعف عملکرد خود را انکار و توجیه می‌کند و با این انکار، هدیه‌ی بزرگی به آن‌ها و نیز به خود عطا می‌کند؛ یعنی خود و برادران ناراضی‌شان را از مجازات بین‌المللی و نفرت جهانی مصون و ایمن نگه می‌دارد. خون قربانیان اما آن قدر فواره زده که امکان انکارش نیست. با این حال، حکومت چندپاره چل‌ها و حقه‌هایی بلد است و می‌داند که چه کار کند و چه بگوید که قتل عام‌ها و نسل‌کشی‌ها حتی در دورافتاده‌ترین حاشیه‌ی توجهات جهانی هم قرار نگیرد. البته جهان هم آن قدر لالک پاک‌شده نیست که به حال یک گروه گمنام دل بسوزاند. امریکا و اروپا در این شرایط خروج یا گریز نابهنگام نمی‌تواند یا نمی‌خواهد که شرایط رفتن خود را دشوار و پیچیده کند. لذا نه تنها آزاده‌ی جدی برای ورود به مسأله‌ی قتل عام‌ها و «نسل‌کشی»‌های جاری و اعمال فشار بر عوامل ذی‌ربط ندارند بلکه بیشتر در حال کشیدن ناز جنایتکاران و امتیاز دادن به آن‌ها هستند! به‌رحال، تنها دروازه یا کلکین قرن بیست و یکم نیست که خونین شده است بلکه دیوارها و برج‌وباروی قرن‌های نوزدهم و بیستم افغانستان نیز از قتل عام ستم‌دیدگان هزاره سرخ سرخ است. قرن‌ها پی‌پی می‌گذرد اما هیچ آزاده‌ی جدی برای توقف این همه قتل عام و نسل‌کشی پی‌پی وجود ندارد. هیچ کشوری از نسل‌کشی مدام به سعادت و رفاه نرسیده و افغانستان نیز نرسیده و نخواهد رسید اما معلوم نیست که اصرار بر تداوم این همه نسل‌کشی برای چیست و عوامل آن چرا تصمیم به تغییر نمی‌گیرند در حالی که تغییر و اصلاح منافع بزرگ‌تر و آینده‌ی مرفه‌تری به همراه دارد؟

حکومت پشتون‌ها در افغانستان بر پایه‌ی هیچ ضرورت انسانی و محاسبات عقلانی برپا نشده است، بلکه صرفاً بر اثر یک تصادف و شانس تاریخی و استفاده از خلأ قدرت در منطقه روی داده است. این تصادف و اتفاق به هیچ وجه دلیلی برای سیاست قوم‌گرایی نمی‌شود. پشتون‌ها کوچی‌های کوه سلیمان هند بودند اما مورد لطف و حمایت ویژه‌ی حکومت صفویه قرار گرفتند و در جنوب افغانستان قدرتی به هم زدند اما پشتون‌ها لطف و حمایت صفویه را با ساقط کردن آن‌ها پاسخ دادند. با اسقاط صفویه، پشتون‌ها یک‌باره در تاریخ معاصر نام کشیدند. امپراتوری عثمانی که از یک طرف دو بار تا آستانه‌ی فتح اروپا پیش رفته بود و از طرف دیگر، بارها با صفویه جنگیده بود اما کاری از پیش برده نتوانسته بود. یک امپراتوری عظیم و قدرتمند طی جنگ‌های متعدد نتوانسته بود که صفویه را به زانو درآورد اما پشتون‌های بیابان‌گرد و شترچران با یک حمله حکومت صفویه را در هم کوفتند و پایتخت آن‌ها یعنی اصفهان را تسخیر کردند. این اتفاق در آن زمان، شگفت‌انگیزترین حادثه بود و جهان سیاست را تکان داد. یک قوم گمنام و ضعیف چگونه در انجام کاری موفق شده بود که یک امپراتوری بزرگ در آن شکست خورده بود؟ این اتفاق ناگهانی باعث شد که پشتون‌ها نام بکشند و اعتماد به نفس پیدا کنند و پس از مرگ ناگهانی نادرشاه و با استفاده از خلأ قدرت در ایران و هند، بر منطقه‌ی میان این دو سرزمین حکومتی برای خود تشکیل دهند، حکومتی که گرچه از ساختارهای سنت منطقه بهره می‌برد اما به تدریج قبیله‌گرایی و نابخردی سیاسی حکام وقت خود را نشان داد و به همین خاطر، امپراتوری احمدشاه برق‌آسا سقوط کرد و قلمرو آن هر روز کوچک‌تر و محدودتر شد. حکومت احمدشاه شاید تنها امپراتوری باشد که سریع پا گرفته و سریع‌تر فروپاشیده است! این سرعت در تشکیل و فروپاشی آن هم بر اتفاقی بودن ظهور آن گواهی می‌دهد و هم به نابخردی سیاسی گسترده شهادت می‌دهد. حکومت پشتون‌ها صرف یک تصادف تاریخی و متقابلاً شوربختی اقوام دیگر بود که در این خاک برپا شد. این حکومت در ابتدا با غارت هند سعی می‌کرد که استوار بماند اما پس از این که بریتانیا بر هند غلبه یافت، غارت هند و کسب ثروت با آورده ناممکن شد. با ناممکنی غارت هند اما حکومت افغانستان با تأمین درآمد روبه‌رو شد. کسب درآمد از ممالک خارج (از طریق غارت) ممکن نبود.

ادامه در صفحه ۲

”  
سرد است  
و بادها خطوط مرا قطع می‌کنند  
آیا در این دیار کسی هست که هنوز  
از آشنا شدن با چهره‌ی فناشده‌ی خویش  
وحشت نداشته باشد؟  
فروغ فرخزاد

آواز عقلانیت و تکرار

# سماک‌ترز

دوهفته‌نامه

نشر به بنیاد اندیشه-دفتر بامیان

پنج‌شنبه \* ۲۰ جوزا \* ۱۴۰۰ \* شماره ۳۴

## قانون اختصاصی منع خشونت علیه زنان؛ خا‌له‌ای محتوایی و مشکلات تطبیق و اجرا

محمدافرا سرآمد

بعد از گذشت ۱۲ سال از توشیح قانون منع خشونت علیه زنان در قالب فرمان، این قانون تا امروز مورد توجه پارلمان کشور قرار نگرفته است. هر چند در طول این سال‌ها، این مکانیزم توانسته با قابلیت انعطافی که در مراحل کشف، تحقیق و رسیدگی به جرایم خشونت دارد، تا حد قابل توجهی خشونت علیه زنان را کاهش دهد اما با آن هم این قانون نیاز به بازنگری و تدقیق بیشتر دارد.

در صفحه ۲



## رسالت فلسفه

ضیا روشنگر

فلسفه تکرار طوطی‌وار جملات فیلسوفان نیست، بلکه تجلی زمان در زبان است. شکی نیست که خواندن فلسفه بدون داشتن مسئله فلسفی امر عبث و بی‌معنا است، آن‌گونه که عده‌ای آن را انتزاعی و غیرواقعی می‌دانند و در صدد طرد آن هستند و یا هم آن را صرف برای سرگرمی‌های موقع فراغت مناسب می‌دانند. اکنون که نحوی نگاه ما به فلسفه چنین است، آیا درست است که فلسفه را باید طرد کرد و یا آن را باید انتزاعی و غیرواقعی بدانیم؟ چرا آن‌گونه که ژیل دلوز می‌گوید از خود نپرسیم که فلسفه چیست؟ از نظر وی «هستند کسانی که شوق و اشتیاق فراوانی برای فلسفه‌ورزی دارند، اما درباره‌ی آن چیزی از خود نمی‌پرسند.»

در صفحه ۳



در صفحه ۴

دل تو وسعت یک آسمان داشت  
گل دستت بهار بی‌خزان داشت  
تورفتی آفتابا! لیک خفاش  
در آن شب جشن خردی در نهان داشت  
هر آن چه کاشتی در دشت میهن  
به خط سبزه - اهدافت عیان داشت  
دل تو یک چمن یک باغ سرسبز  
که بر هر شاخه، گنج شایگان داشت پس ۱۳۹۴  
تو بودی کز نگاهت، باغ گل داد  
دو دستت جویباری از مرغان داشت  
(غلام‌علی جوادی)

## بازتاب اندیشه‌های مزاری

(به مناسبت هفتاد و چهارمین سال‌یاد تولد بابا مزاری)

چاویدعلی احساس

## رویارویی با مذهب و فرهنگ: جزمیت در عقیده، نسبیت در عمل

(به بهانه برگزاری جشنواره دمبوره بامیان و حواشی آن)

رضا عطایی

غنا و موسیقی در اسلام و تاریخ اسلامی دارای قدمت است و نمی‌توان با قطعیت و قاطعیت در باب آن حکم و فتوا صادر کرد. بخش دیگر یادداشت که نوعی حمله به علما محسوب می‌شود به این نحو است که به زعم علی امیری چنین «کج‌فهمی‌هایی از دین» که مصداق بارز آن را می‌توان بیانیته شورای علما در تحریم جشنواره دمبوره دانست، از عوامل انحطاط فکری و اضمحلال تمدنی است. شایان ذکر است که یادداشت علی امیری مجموعه سه‌گانه‌ی وی را نیز در ذهن متبادر می‌سازد: «خواب خرد»، «خرد آواره» و «مخاطرات خرد».

در صفحه ۷

## بارکج

حبیب‌الله فهیمی

به‌عنوان نمونه‌ای در دسترس و مُشت نمونه‌ی خروار، نگاه اجمالی به تجربه‌ی دو دهه‌ی اخیر که همه پیش چشم داریم کافی است تا برای ذهن‌های پرسشگر این سؤال مطرح شود که به راستی چرا تاریخ در کشور ما به‌طور دورانی تکرار می‌شود و چرا هر تحولی که با خوش بینی‌های بسیار آغاز می‌شود، سرانجام به بُن‌بست تحقیرآمیز منجر می‌گردد؟ آیا راهی برای برون‌رفت از این گرداب وجود ندارد؟

در صفحه ۶

# قانون اختصاصی منع خشونت علیه زنان؛

## خا‌ل‌های محتوایی و مشکلات تطبیق و اجرا

**بعد از گذشت ۱۲ سال از توشیح قانون منع خشونت علیه زنان در قالب فرمان، این قانون تا امروز مورد توجه پارلمان کشور قرار نگرفته است. هر چند در طول این سال‌ها، این مکانیزم توانسته با قابلیت انفاذی که در مراحل کشف، تحقیق و رسیدگی به جرایم خشونت دارد، تا حد قابل توجهی خشونت علیه زنان را کاهش دهد اما با آن هم این قانون نیاز به بازنگری و تدقیق بیشتر دارد.**



است. این پنج مورد عبارتند از: (۱) تجاوز جنسی؛ (۲) مجبور کردن به فحشا؛ (۳) ضبط و ثبت هويت مجنی علیه و نشر آن به نحوی که به شخصیت متضرر صدمه وارد نماید؛ (۴) آتش زدن و استعمال مواد کیمیایی، زهری و سایر مواد ضررناک؛ (۵) مجبور نمودن به خودسوزی و خودکشی و یا استعمال مواد زهری یا سایر مواد ضررناک. به عبارت دیگر، به محض اطلاع از وقوع این ۵ مورد، بخش‌های مربوطه مکلف به اجراءات رسمی و قانونی می‌باشند و نیازی به شکایت مجنی علیه نیست. این در حالی است که با جدا کردن ۵ مورد از ۱۷ مورد دیگر برخی سوالات به وجود می‌آید. به‌عنوان نمونه:

۱. آیا ۵ مورد فوق واقعاً از لحاظ شدت در مقایسه با ۱۷ مورد دیگر از درجه بالاتری برخوردار هستند که قانون‌گذار شکایت متضرر را لازم ندانسته است؟
۲. آیا موارد دیگر از قبیل نکاح اجباری، مجروح و معلول نمودن زن، بد دادن زن و ... که متناسب با شرایط فعلی به فی‌صدی بالا اتفاق می‌افتد، از شدت کمتری برخوردار می‌باشند که قانون‌گذار تحریک آن را منوط به شکایت متضرر و نماینده قانونی او دانسته است؟
۳. آیا خشونت علیه زنان را می‌توان فقط به همین ۲۲ مورد خلاصه کرد یا موارد دیگر از قبیل بی‌سرنوشتی، اخراج از منزل و ... وجود دارد که از قید قلم قانون‌گذار باقی مانده و می‌توان آن را در ردیف خشونت علیه زنان جای داد؟

### انحصار صلاحیت رسیدگی به بخش‌های اختصاصی

نحوه برخورد و اجراءات در قبال قضایای خشونت علیه زنان مطابق با قانون اجراءات جزایی طوری می‌باشد که کشف، تحقیق و رسیدگی به این جرایم از صلاحیت بخش‌های اختصاصی مانند: آمریت خشونت فامیلی قوماندانی‌های امنیه، سارنوالی‌های اختصاصی رسیدگی به جرایم خشونت علیه زنان و محاکم اختصاصی رسیدگی به این جرایم می‌باشد که در مراکز ولایات موقعیت دارد. حال مشکلی که در این‌جا وجود دارد این است که ساحات مترفع زون مرکز در افغانستان، از جمله بامیان، دارای جغرافیای خشن، قریه‌های دور از هم با فواصل زیاد از مرکز می‌باشند. در یک قضیه فرضی، اگر خانمی در یکی از دورترین قریه‌های ولسوالی ورس ولایت بامیان، به خشونت دچار شود، به علت فاصله زیاد قریه‌شان تا مرکز، مشکلات اقتصادی، عدم حمایت فامیل، عرف دست‌وپاگیر و مشکلات اجتماعی نمی‌تواند برای حق‌خواهی و تحریک دوسیه نسبتی خویش اقدام رسمی انجام دهد. از این رو، از شکایت خویش منصرف می‌شود یا نهایتاً به سیستم غیررسمی و جرگه‌های قومی مراجعه می‌نماید. متأسفانه این مسائل باعث شده که سالانه تعداد زیادی از قضایای خشونت علیه زنان رسمی نشود، یا اگر رسمی شد به علت مشکلات یادشده، زنان قربانی خشونت قادر به پیشبرد دعوی خویش نباشند.

### انصراف از اقامه‌ی دعوا

انصراف از دعوی خشونت هم یکی از موضوعاتی می‌باشد که باعث می‌شود متضرر خشونت علیه زنان مورد حمایت قرار نگیرد. به طور مثال، در برخی قضایای خشونت، زمانی که قضیه از جانب مجنی علیه خشونت رسمی می‌گردد و در مسیر اجراءات جزایی قرار می‌گیرد، خانم در یکی از مراحل (کشف، تحقیق و رسیدگی) با توافقی که با فاعل خشونت می‌نماید (طرح برخی شرایط و قیودات) از دعوی خویش انصراف می‌دهد، اما به محض این‌که با تقدیم عریضه کتبی مبنی بر انصراف از دعوی، دوسیه حفظ شد، آن‌گاه فاعل با آگاهی از این مسأله که ارگان مشخصی وجود ندارد تا مسئولیت نظارت از اجراء این تعهدات را به عهده داشته باشد و از آن نظارت کند، به تعهداتش عمل نمی‌کند. در اخیر باید عنوان کرد درست است که این سند تقنینی (قانون منع خشونت علیه زنان) روال عادی که قوانین باید طی نماید را پشت‌سر نگذاشته است اما نمی‌توان تأثیرات مثبتی که بر وضعیت زنان افغانستان داشته را نادیده گرفت. در شرایط فعلی صحبت از حقوق زنان تبدیل به یک بحث مهم و ملی شده است و نباید تلاش دولت افغانستان برای عمل به تعهدات بین‌المللی‌اش از طریق تدوین چنین مکانیزم‌های قانونی و ساختاری را نادیده گرفت. در این مدت، علی‌رغم خا‌ل‌های پیش گفته، دعاوی بسیاری در پرتو همین قانون مورد رسیدگی قرار گرفته و از این رو، نمی‌توان منکر نتایج مثبت این قانون شد. در عین حال، با پیش‌بینی تعدیل قوانین، و با در نظر داشت کاستی‌های ذکر شده، می‌توان این سند را غنی‌تر و کارآتر ساخت.

### ادامه سرمقاله

یک راه باقی‌مانده اما نامشروع روی‌آوری به داخل مملکت و «غارت داخلی» بود و غارت داخلی بدون جنگ داخلی و جنگ داخلی بدون تکفیر و بدون کشتار مردمان ممکن نیست. لذا حکومت به غارت و قتل عام اقوام دیگر روی آورد و غارت داخلی از اقوام غیرحاکم را بدعت نهاد و گسترش داد که به شکل قتل‌عام و غصب سرزمین و غارت اموال منقول و وضع مالیات سنگین دنبال می‌شد. بدین‌سان، اقتصاد قدرت و تداوم حکومت روز به روز قوم‌گرایانه‌تر شد و تعصب و تبعیض به ساختار بقای عمر حکومت قومی بدل شد. اینک تعصب و تبعیض و به تبع آن، کشتارها و نسل‌کشی‌ها به «شیشه‌ی عمر دیو حکومت» بدل شده است. مدل‌های مختلف از حکومت‌داری مانند کمونیستی و اسلامی و لیبرال تطبیق شده اما این اکسیر جوان‌کننده‌ی دیو حکومت تغییر نیافته و مهار نشده است. تبعیض و نسل‌کشی همچو شیشه‌ی عمر حکومت قومی است و غول‌های قوم‌گرا با شدت و حدت از آن محافظت می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که کسی شیشه‌ی عمر آن‌ها را بشکنند. دیو قومی برای حفظ شیشه‌ی عمر خود از ریختن خون صدها و میلیون‌ها انسان پاکی ندارد. این طبیعت هیولای حکومت است. البته دیوهای قومی به تنهایی قدرت ندارند که از غار برآیند و مدینه و سنت خراسانی / بلخی را تکه‌پاره و نابود کنند بلکه همواره از شیطان و قدرت‌های خارجی دیگر امداد گرفته و می‌گیرند. دیوهای قومی روح خود را به قدرت‌های شیطانی و خارجی فروخته‌اند تا در بدل آن دوام و قوام حکومت هیولایی خود را تضمین و بیمه کنند.

کشتار طی سه قرن آن قدر عادی شده که حکام افغانستان حتی به‌رغم جیع بنفش حقوق بشر به راحتی آن را انکار می‌کنند و یک پیسه بدان اهمیت نمی‌دهند یا با یک دروغ ساده مجال نمی‌دهند که مطلب آن در دهان همکاران بین‌المللی افغانستان منعقد شود.

کشتارها و نسل‌کشی‌ها همان «طلسم» حکومت هیولاهای قومی است که اگر به زبان آورده شود، طلسم حکومت آن‌ها باطل می‌شود. به همین خاطر، نسل‌کشی‌ها تا کنون مستند نشده و هیولاهای بی‌غم و ایمن مانده‌اند. باید این طلسم و ورد جادویی آن مستند شود و به «بیان» درآید تا قلعه‌ی هیولاهای سست شود. با این حال، هیولاهای قومی هیچ‌گاه تنها نبوده‌اند. حفظ حکومت هیولایی بدون رابطه با قدرت‌های دیگر ممکن نیست. کشورها و گروه‌های حامی و همکار هیولاهای شریک جرم اند. لذا مردم و رسانه‌ها باید آن قدر ورد ابطال طلسم یعنی «نسل‌کشی» را بخوانند، در اقصی نقاط جهان فریاد اعتراض برآورند تا طلسم قلعه‌ی قوم‌گرایی و قتل‌عام‌ها بشکند و دیوارها و پایه‌های خونی آن برای همه جهانیان عیان شود؛ باشد تا به مدد فشار افکار عمومی امیدوی وزیدن بگیرد که مسأله‌ی تاریخی حمایت و همدستی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی از هیولاهای مورد تجدیدنظر قرار گیرد.

در طول تاریخ، هیولاهای قوم‌گرا از سوی حکومت‌های مختلف مورد حمایت واقع شده اما آن‌ها هر دستی را که حمایت کرده، گاز گرفته‌اند. صفویه از پشتون‌ها حمایت کرد اما به دست آن‌ها ساقط شد. بریتانیا پشتون‌ها را حمایت کرد اما سربازان‌شان بارها توسط آن‌ها کشته و بساط امپراتوری‌اش برچیده شد. جمهوری‌های شوروی به پشتون‌ها کمک کرد اما ساقط شد. امریکا هم بسیار کمک کرده اما امروز راه گریز خود را گم کرده است. پاکستان نیز از این تقدیر حتمی گریزی ندارد و روزی تاوان این همه کمک و حمایت در قتل‌عام‌ها را پرداخت خواهد کرد و گریبان ملک و حکومتش دریده خواهد شد. با این حال، کوشش جهانی و رسانه‌ای کمک می‌کند که گروه‌ها زودتر به تقدیر خود برسند.

خلاصه، پشتون‌های حاکم همواره از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان کمک‌های هنگفت دریافت کرده اما همواره این کمک‌ها را برای کشتار و قتل‌عام به کار بسته‌اند. بنابراین، ظهور قرن‌های قتل‌عام بدون یاری قدرت‌های تاریخی و جهانی ممکن نبوده است. در این چوکات، ستمدیدگان توأمان باید در دو جبهه مبارزه کنند: یکی با تاریخ قتل‌عام‌ها و دیگری با تاریخ کمک‌های قدرت‌های خارجی. هم نقد سیاست‌ها و اساسات قومی حکومت هدف قرار گیرد و هم نقد و افشای قدرت‌های حامی آن‌ها، و در کل، پیوندها و مناسبات طبقه‌ی حاکم با قدرت‌های خارجی مورد هدف قرار گیرد. مادام که این پیوند شوم برقرار و بردوام باشد، امیدوی به پایان‌یافتن قرن‌های قتل‌عام نیست. آن‌چه قدرت‌های خارجی و خشونت‌های داخلی را به‌هم جوش زده، باید ویران و پایان داده شود. ستمدیدگان بدون منفجرکردن این پل یا پیوند تاریخی نمی‌توانند از تداوم نسل‌کشی‌ها و قربانی شدن قرن‌های آینده جلوگیری کنند. بنابراین، کوشش قربانیان و بازماندگان برای تخریب این پل و پیوند تاریخی باید یکی از برنامه‌های دوامدار آن‌ها باشد. پس از ویران‌سازی این اتصال خطرناک است که مبارزه جهت نابودی تاریخ قتل‌عام تازه رویدادپذیر خواهد شد و آن‌گاه می‌توان به پایان واقعی نسل‌کشی‌ها امیدوار شد و با شجاعت به مبارزه‌ای برخاست که سعادت را به آیندگان و به وطن عزیزمان بازگرداند.

### افرا سرآمد

قانون مکانیزمی است که هدف از ترتیب آن تأمین عدالت اجتماعی، حفظ نظم و امن عامه، تضمین رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی افراد، ارتقای سطح مسئولیت‌پذیری افراد در یک جامعه و ... می‌باشد. اما گاهی دیده شده که علی‌رغم سعی و تلاش قانون‌گذار برای کارا بودن اسناد تقنینی، برخی خا‌ل‌ها و نواقص از متن این اسناد عرض وجود می‌کند که مانع تحقق اهداف یادشده در قوانین می‌گردد. در این مقاله قصد داریم قانون منع خشونت علیه زنان را به‌عنوان یکی از مکانیزم‌های قانونی که به صورت اختصاصی برای حمایت از زنان در افغانستان تدوین گردیده، از جهت خا‌ل‌هایی که در محتوای این قانون وجود دارد و نیز مشکلاتی که در مقام تطبیق با آن مواجه است، مورد بحث قرار دهیم.

### روند توشیح و تنفیذ

در ماده ۹۴ مهم‌ترین سند تقنینی کشور یعنی قانون اساسی، تعریف قانون و اسناد تقنینی صراحت داده شده و نیز واضح شده که پیشنهاد طرح قانون، باید چه مرحله‌ای را پشت سر بگذارد تا حیثیت قانون را به خود بگیرد. قانون منع خشونت علیه زنان در سرطان ۱۳۸۸ هـ.ش، طی فرمان شماره ۹۱ از جانب رئیس‌جمهور توشیح شد. این در حالی است که در ماده ۶۴ قانون اساسی توشیح فرامین تقنینی یکی از صلاحیت‌های رئیس‌جمهور می‌باشد. بر اساس این صلاحیت، رئیس‌جمهور می‌تواند در زمان رخصتی پارلمان، متناسب با اوضاع، فرامینی را صادر نماید و اعضای شورای ملی می‌بایست در اولین جلسه کاری خویش، راجع به رد یا قبول آن فرامین تصمیم اتخاذ نمایند. در غیر آن، فرامین به خودی خود از اعتبار ساقط می‌شوند. بعد از گذشت ۱۲ سال از توشیح قانون منع خشونت علیه زنان در قالب فرمان، این قانون تا امروز مورد توجه پارلمان کشور قرار نگرفته است. هر چند در طول این سال‌ها، این مکانیزم توانسته با قابلیت انفاذی که در مراحل کشف، تحقیق و رسیدگی به جرایم خشونت دارد، تا حد قابل توجهی خشونت علیه زنان را کاهش دهد اما با آن هم این قانون نیاز به بازنگری و تدقیق بیشتر دارد.

### مشروط بودن تحریک دعوی، به شکایت کتبی متضرر یا نماینده قانونی وی

در جرایم عادی اسباب تحریک دعوی جزایی که‌أدر ماده ۵۶ قانون اجراءات جزایی افغانستان صراحت داده شده، عبارتند از: مشاهده جرم در هنگام ارتکاب و سایر حالات جرم مشهود، اطلاع از وقوع جرم یا مشاهده آثار و علائم آن توسط اشخاص به یکی از مراجع کشف یا تحقیق، اطلاعات ادارات و ... یعنی در صورت مشاهده جرایم عادی از قبیل لت‌وکوب، دشنام و تحقیر و جرایم این چنینی، از دسته‌بندی‌های جنایت، جنحه و قیاحت، می‌توان سبب تحریک دعوی جزایی شد. حتی در ماده ۵۷ قانون اجراءات جزایی، اطلاع به صورت کتبی یا شفاهی از وقوع یک جرم از جمله مکلفیت‌های اتباع و مسئولین عنوان گردیده است. یعنی اطلاع از واقعه جرمی به هدف تحریک و رسیدگی به آن، از جمله مکلفیت افراد و نهاد‌های کشف و تحقیق می‌باشد، که در صورت مشاهده و اطلاع از یک واقعه جرمی باید عاجل وارد عمل شده و اقدام صورت گیرد.

اما در جرایم خشونت علیه زنان، مطابق صراحت ماده ۳۹ این قانون، تحریک دعوی خشونت علیه زنان به شکایت کتبی متضرر و نماینده قانونی‌اش منوط گردیده و این مسأله باعث شده در برخی حالات مشکلات عدیده فراروی حمایت از متضرر خشونت بروز نماید. به طور مثال در ضرب و جرح مجنی علیه خشونت حتی به صورت مشهود، تا زمانی که مجنی علیه خشونت، خود نخواهد و اراده نکند این قبیل دعاوی قابلیت تحریک را ندارد. این در حالی است که در برخی حالات، متناسب با ساختارهای اجتماعی جامعه افغانی، زنان با وجود متحمل شدن خشونت‌های دوام‌دار بنا به دلایل مختلف مانند: تهدید، جبر، آبروی اجتماعی، عرف بسته اجتماعی و ترس جدایی از فرزندان و ... شرایط را تحمل نموده و خواهان رسمی نمودن دعوی خویش نمی‌شوند. در برخی موارد افراد، نهادها و ساختارهای حمایت‌کننده از وقوع خشونت مطلع می‌شوند، اما به علت همین قید قانونی اجازه تحریک دعوی را ندارند.

البته باید خاطر نشان کرد که قانون‌گذار در این قانون ۵ مورد خشونت را از جمله موارد حاد خشونت دانسته و تحریک این موارد را موقوف به شکایت متضرر نکرده

# رسالت فلسفه

**فلسفه تکرار طوطی‌وار جملات فیلسوفان نیست، بلکه تجلی زمان در زبان است. شکی نیست که خواندن**

**فلسفه بدون داشتن مسئله فلسفی امر عبث و بی‌معنا است، آن‌گونه که عده‌ای آن را انتزاعی و غیرواقعی**

**می‌دانند و در صدد طرد آن استند و یا هم آن را صرف برای سرگرمی‌های موقع فراغت مناسب می‌دانند.**

**اکنون که نحوه‌ی نگاه ما به فلسفه چنین است، آیا درست است که فلسفه را باید طرد کرد و یا آن را باید انتزاعی و**

**غیرواقعی بدانیم؟ چرا آن‌گونه که ژیل دلوز می‌گوید از خود نپرسیم که فلسفه چیست؟ از نظروی «هستند کسانی**

**که شوق و اشتیاق فراوانی برای فلسفه‌ورزی دارند، اما درباره‌ی آن چیزی از خود نمی‌پرسند.»**

**ضیا روشنگر**

خرافات جهان را به آتش می‌کشد، فلسفه این آتش را خاموش می‌کند. (ولتر)

فهم اندیشه‌های فلسفی نیازمند توجه به سطوح و لایه‌های متفاوت فکری است، که به آسانی و بدون تأمل کافی، فهم و درک آن‌ها میسر نیست و بر همین اساس، هنگام تأمل در نظریه‌های فلسفی متوجه می‌شویم که فیلسوف بودن به معنای احساس و درک ناهمخوانی در حقیقت‌هایی است که با تمام همبسته بودن ظاهری‌شان بسیار متشمت و نامرتب‌ت‌به هم اند؛ که این امر باعث می‌شود تا ما در مواجهه با متون فلسفی از یک سو، و سطحی‌نگری ناشی از عادت از سوی دیگر، دچار سردرگمی شده و داوری‌های عجولانه‌ای درباره فلسفه و فیلسوفان داشته باشیم.

آن‌گونه که فلسفه با نام سقراط عجین شده و گره خورده است، خرد فلسفی نیز همانا خرد سقراطی است که به ما اجازه نمی‌دهد هر حکمی را به سادگی بپذیریم، و همچون بسیاریان به امورات جهان دیدگاه سطحی انداخته و ساده‌لوحانه درباره‌ی آن‌ها حکم صادر کنیم. خرد سقراطی، خردی است که مدام از نادانیان زمانه‌اش می‌پرسد و با پرسش‌گری، آنان را کلافه نموده و وادار و معترف بر نادانی‌شان می‌کند. از آن‌جا که خرد فلسفی مستلزم دیدن غرابت مطلق امور مانوس‌شده است، و تلاش می‌کند تا برای صورت‌بندی پرسش‌هایی که واقعاً کاوش‌گرانه است، دربارهٔ مسائل پیردازد، چنان‌به نظر می‌رسد که راه دشوار و پرفراز و نشیبی را در پیش رو دارد. به هر تقدیر، خرد فلسفی هرگز نمی‌تواند به امورات جهان فارغ از شک و تردید نگاه کند. زیرا عزیمت و خاستگاه این خرد «شک» و مقصد و هدف آن دست یافتن به امر «یقینی» است؛ چنان‌چه اگر آن امر یقینی وجود داشته باشد. این خرد بیش از این‌که متمرکز به امورات بیرون از خود باشد، متوجه ندای درونی «عقل» بوده و هرگز به وراجی‌ها و یاوه‌گویی‌های دور و بر خویش ار جی ننهاده و گوش فرامی‌دهد.

با آن‌که سقراط خود هرگز چیزی ننوشت، اما بدون شک موضوع و مسیر نویسندگان بزرگ عالم پس از خود را به اندیشه‌های خویش اختصاص داد؛ او روشی را بنا نهاد که فلسفه آن را پایه و استواردارنده‌ی خود دانسته است. او خود را نه فیلسوف بلکه، خرمگسی می‌دانست که برای بیداری خواب‌رفتگان آفریده شده است. او با شکافتن سقف آسمان فکری زمانه‌ی خویش سنگ‌بنای عالم جدید را بنیاد نهاده و تمدن نوین بشری را پایه‌گذاری نمود، و طرحی را پی افکند که راهنما و الگوی تمام متفکران بعد از خودش شد. او اولین فیلسوف است که با روش جدلی‌گونه‌ی خویش پرسش‌گری را وارد فلسفه نمود، و پرسش را یگانه کلید حل مسائل فلسفی دانست. فلسفه‌ای که در آن پرسش وجود نداشته باشد و به مسائل توأم با چون‌وچرایی پرداخته نشود، از نظر او وراجی و یاوه‌گویی‌هایی بیش نخواهد بود. او پرسش را محافظ و پاسبان حریم پاک فلسفه می‌دانست، که وظیفه و رسالت فلسفه را نه کوبیدن مهر تأیید بر پیش‌فرض‌ها و نظرات عوام‌پسندانه‌ای که به‌عنوان امر واقع یا واقعیت آشکار در جامعه پذیرفته شده است، بلکه برعکس رسالت فلسفه را در کالبدشکافی امورات پذیرفته‌شده و جافتاده می‌دانست که زمینه‌ی راه بردن به لایه‌های زیرین آن‌ها را فراهم می‌کند، که این وضع از نظر بسیاری، فلسفه را تبدیل به امر غیرواقعی کرده و آن را دسترس‌ناپذیر ساخته است. در بینش آنان، فلسفه صرفاً امر انتزاعی و مجزا از واقعیت‌های ملموس و محسوس زندگی است، و مطابق این انتظار، فلسفه باید تأییدکننده‌ی پیش‌فرض‌های ذهنی و از قبل پذیرفته‌شده‌شان باشد؛ پیش‌فرض‌هایی که برآمده از عادت و زندگی روزمرگی‌شان همچون زندانیان که در کنج غار افلاطون بودند، ناشی شده است.

به این اساس، واقعیت در نزد آن‌ها چیزی بیش از آن‌چه که از طریق اندام‌های حسی دریافت می‌کنند، نیست و آن داده‌ها را چونان امور حقیقی می‌پندارند که کمترین تعللی در برابر آن را نمی‌پذیرند، و از دیگران نیز توقع دارند که همچون آنان بدون هیچ چون‌وچرایی باید آن را بپذیرند و هرگاه اگر با کوچک‌ترین تعلل و مقاومت در قبولاندن نظرات خویش بر دیگران مواجه شوند، بدون این‌که در درستی و نادرستی نظرات خویش تجدیدنظر کنند و حتا از خود این پیش‌پا افتاده‌ترین پرسش را، «آن‌چه که حقیقی بودن و غیرحقیقی بودن حکم من را ثابت کند چیست؟»، و همچنان «چه معیار و مقیاس برای درستی این سخن من وجود دارد؟» و یا «چه نسبتی بین فکر من و متعلق آن وجود دارد؟» بکنند، مخاطب را متهم به سفسطه‌ورزی و یا کج‌بحثی می‌کنند. از نظر آنان، واقعیت امور همان‌هایی هستند که آن‌ها به وضاحت و روشنی می‌بینند و درک می‌کنند. زیرا آن‌ها هنوز تمایز میان قوه‌های شناختی انسان را درک نکرده و مرزی میان آن‌ها قائل نیستند، و این را نمی‌دانند که هر کدام از قوه‌های شناختی ما علاوه بر این‌که منشأ و کارکرد متفاوت از هم دارند، متعلقات متفاوت و مختص به خودش را نیز دارند. آنان بدون توجه به این مسائل غرق در پندار خویش‌اند و انتظار دارند که فلسفه تأییدکننده‌ی آن باشد، درحالی‌که فلسفه و خرد فلسفی نه تنها توجیه‌گر آن وضعیت نیست، بلکه نافی و دگرگون‌کننده‌ی آن است، که این امر نه از روی عناد و کینه‌ورزی بلکه از سر تعهد خرد فلسفی نسبت به حقیقت بوده که بیان حقیقت و آشکارگی آن را عهده‌دار است که این امر به مثابه اصل و اساس فلسفه است. فلسفه اگر می‌خواهد به خود وفادار بماند، نباید خود را در دام سطحی‌نگری و پرسش‌هایی نادرست گرفتار کند. زیرا کار فلسفه افتاع اذهان و حصول رضایت خاطر کسی به هر نوع ممکن آن که منجر به کتمان حقیقت شود نیست، بلکه بیان و تجلی آن در زبان است، حتا اگر با موانع بسیار و مخالفت‌های شدیدی روبه‌رو گردد. زیرا زبان او، زبان حقیقت است؛ او ناجی حقیقت است؛ و وظیفه‌اش از خفا درآوردن آن است. فلسفه نمی‌تواند با آن‌چه که خلاف حقیقت است و آن را کتمان می‌کند، سر آشتی داشته باشد. نگاه فلسفه به مسائل نگاه همه‌جانبه، عاقلانه و عادت‌ستیزانه است. عادت‌ستیزی ذات فلسفه است، زیرا

## سیمای خرد

عادت‌ها خود خردستیز اند و بدین جهت است که کار فلسفی امر بس خطیر و دشوار است و بی‌جهت نیست که هگل فیلسوف بزرگ آلمانی درباره‌ی فیلسوف می‌گوید: «فیلسوف همچون جغد مینروا است که شب هنگام از دل ویرانه‌ها به پرواز درمی‌آید.» اگر این تعبیر و تشبیه هگل از فیلسوف را درست بدانیم، دریافته می‌شود که فیلسوفان کسانی هستند که تن به امور متعارف و روزمره‌ی جامعه نداده و همچون جغد مینروا بر خلاف پرندگان دیگر که در روشنی به پرواز درمی‌آیند، در دل تاریکی‌ها بال می‌گشاید، تا بتواند با فانوس خرد به عالم نظر اندازد و در روشنی آن نور، گره‌ای از رمز و راز آن را بگشاید. اکنون به نظر می‌رسد که خرد فلسفی و خرد متعارف یعنی خرد اجتماعی متمایز از هم اند، چنان‌چه که اولی با ذات و بنیان چیزها سروکار دارد، درحالی‌که دومی با امور روزمره و سطحی بیشتر دست به‌گریبان است.

این‌که فلسفه و خرد فلسفی از دیرزمانی بدین سو دشمنان و رقیبان قدرتمندی داشته و اکنون نیز دارد - که همه آن‌ها زیر لوای فلسفه علیه خود فلسفه می‌جنگند - بر کسی پوشیده نیست. می‌توان در گذشته به سوفسطائیان که همانا با شعار خردمندی وارد میدان می‌شدند اشاره کرد. امروزه نیز بسیاری هستند که همانند آن‌ها فلسفه را صرفاً ابزاری برای رسیدن به اهداف شخصی خویش می‌دانند، نه ابزار بیان حقیقت. این‌ها مجموعه معلومات آماتوری خویش را فلسفه دانسته و فلسفه را صرفاً مجموعه نظرات انتزاعی می‌دانند که هیچ ربطی به حقیقت ندارد.

به نظر این‌ها فلسفه و یا فیلسوف صرفاً ابثانی از اطلاعات متشمت و پراکنده‌ی بی‌مورد است، که با ظهور و پیشرفت علوم بی‌موضوع شده است و یا اگر هم موضوعی دارد، دور از واقعیت و انتزاعی است. به هر صورت، این چنین احکام و داوری‌های امروزه بیش از این‌که به حقیقت نزدیک باشد، نمایانگر سبک‌سری، بی‌خردی، و نوعی تردستی کسانی است که ناآگاهانه و بدون کمترین فهمی از فلسفه دست به صدور چنین احکامی می‌زنند. هستند در جامعه ما کسانی که تا هنوز فهمی از فلسفه به معنای واقعی آن حاصل ننموده، و به صورت رسمی و غیررسمی در کلاس‌هایی که درس فلسفه برگزار می‌شود، اشتراک نوززیده‌اند و مهم‌تر از همه یک متن فلسفی را به‌گونه‌ی جدی و مسئله‌دار نخوانده‌اند، ولی با این حال، به دور از اندیشه‌ورزی، سبک‌سرانه احکام فلسفی صادر می‌کنند و بدتر از همه این‌که درباره متون فلسفی و فیلسوفان نیز همچون صاحب‌نظران متخصص ابراز نظر می‌کنند. از نظر این‌ها، فلسفه صرفاً زندگی‌نامه فیلسوفان و جدی‌تر از آن خواندن و حفظ جملات شیک کتاب‌های فلسفی است. هیچ یک از این‌ها روی مفاهیم و یا مسئلهٔ خاصی چه به صورت عمومی و چه به صورت اختصاصی در نزد یکی از فیلسوفان کار نکرده و نتایجی از آن بیرون نداده‌اند. آن‌چه از نوشته‌های این‌ها می‌توان اموخت یا توصیف بیش از حد از کسی است و یا نقد بی‌رحمانه از آن. این‌ها بیشتر به افراد و شخص کار دارند تا این‌که با افکار آن‌ها سروکار داشته باشند؛ این‌ها آن قدر شیفته خود و دانش خویش‌اند که به سادگی دیگران را که مخالف دیدگاه‌های‌شان باشند به باد انتقاد گرفته و متهم به نادانی یا کج‌بحثی می‌کنند. به باور آن‌ها، فلسفه و مسائل اساسی آن را به صورت خیلی ساده و آسان می‌توان از لای ورق‌های کتاب‌های فلسفی دریافت و فهمید. به بیان دیگر، آن‌ها در صدد ساده ساختن مسائل غامض و پیچیده‌ی فلسفی استند، اما غافل از این‌که این امر ممکن نیست، مگر این‌که موضوع آن را باید عوض کنند و یا پندارهای خویش را بر آن تحمیل نمایند که دیگر آن مسائل، مسائل فلسفی نخواهد بود. زیرا «کار فلسفه نه ساده ساختن مسائل، بلکه روشن و آشکار نمودن حقیقت است.»

طبق نظر این‌ها، فلسفه بیشتر با انتزاعیات سر و کار داشته و هیچ ربطی به زندگی واقعی ندارد. به باور این‌ها، ساحت نظر و عمل کاملاً از همدیگر جدا است. پرواضح است که این نگاه به فلسفه که آن را صرف حفظ جملات شیک کتاب‌های فلسفی بدانیم و به دنبال فهمی درست از آن نباشیم، فلسفه به زندگی ربطی ندارد، و قطعاً هم نباید داشته باشد. زیرا فلسفه تکرار طوطی‌وار جملات فیلسوفان نیست، بلکه تجلی زمان در زبان است. شکی نیست که خواندن فلسفه بدون داشتن مسئلهٔ فلسفی امر عبث و بی‌معنا است، آن‌گونه که عده‌ای آن را انتزاعی و غیرواقعی می‌دانند و در صدد طرد آن استند و یا هم آن را صرف برای سرگرمی‌های موقع فراغت مناسب می‌دانند.

اکنون که نحوه‌ی نگاه ما به فلسفه چنین است، آیا درست است که فلسفه را باید طرد کرد و یا آن را باید انتزاعی و غیرواقعی بدانیم؟ چرا آن‌گونه که ژیل دلوز می‌گوید از خود نپرسیم که فلسفه چیست؟ از نظر وی «هستند کسانی که شوق و اشتیاق فراوانی برای فلسفه‌ورزی دارند، اما درباره‌ی آن چیزی از خود نمی‌پرسند.» (دلوز و گاتاری؛ فلسفه چیست؟ ترجمه محمدرضا آخوندزاده، ص ۱۴) آیا این‌که ما از خود نمی‌پرسیم چرا فلسفه می‌خوانیم و در درون متون فلسفی به دنبال چه هستیم از یک سو، و نداشتن مسئله فلسفی و نادرست خواندن و برخورد ناشیانه با متون فلسفی از سوی دیگر، خود بزرگ‌ترین مسئلهٔ فلسفی نیست؟ داشتن مسئله در هر متن به‌مثابه هدفی است که باید به آن دسترسی حاصل گردد. داشتن مسئله در تمام رشته‌های علوم امر الزامی است و به‌خصوص در فلسفه اصل و اساس آن است. زیرا به قول هایدگر، مسئله‌مندی و پرسش‌گری از آن همانا پارسایی تفکر است. هر علمی از خود موضوعی دارد، که مسئله و پرسش بر محور آن می‌چرخد. پرسش آشکارکننده‌ی حقیقت است. پرسش همان نوری است که تفکر را به کنه حقیقت رهنمون می‌سازد.

در نتیجه آنان که متون فلسفی را می‌خوانند و آن را جز جملات شیک و انتزاعی چیزی دیگری نمی‌یابند یا کسانی هستند که مسئله ندارند و یا اگر هم دارند، مسئله‌شان مسئله‌ی فلسفی نیست و هم این‌که گرفتن چنین نتیجه‌ی سریع و صدور حکم در باب آن، نشانی از سبک‌سری و عدم توجه‌شان دارد. آن‌گونه که

# مزاری

## بازتاب اندیشه‌های

### در شعر پارسی

(به مناسبت هفتاد و چهارمین سالید تولد بابه مزاری)



#### جاوید علی احساسی

پنجم جوزا هفتاد و چهارمین سالید تولد بابه مزاری بود. به این لحاظ مناسب دیدیم که اندیشه‌های بلند بابا را در آینه شعر پارسی بخوانیم. هرچند کار در این مورد تلاش بیشتری می‌طلبید تا سیراندگان، اشعار و مخاطبان‌شان در حوزه‌های مختلف فکری، فرهنگی و اجتماعی مورد بحث قرار گیرند ولی این کار مجال فراخ‌تری و مهم‌تر از آن تخصص بیشتری می‌طلبید. از آن جایی که مخاطبان این سروده‌ها در طول تاریخ این کشور درآشناترین مخاطبان بوده‌اند، لذا هیچ‌گاه ناآشنا نخواهند بود. رابطه مردم و مردمی‌ترین رهبر تاریخ معاصر افغانستان تعریف‌شده‌ترین رابطه در تاریخ کشور است. هرچند کلمه‌ی «بابه» ساده به نظر می‌رسد ولی همین بس که بدانییم «بابه» خطاب شدن مزاری توسط مردمش واضح‌ترین تعریف در این مورد می‌باشد. همان طوری که مزاری با دردهای مردمش آشنا بود، به همان نسبت مردم به او نزدیک بودند. مفهوم مردمی بودن رهبران بیشتر بر همین مبنا استوار است. مردمی بودن مزاری در شعر محمد عارف رضایی یکی از شاعران عزیز کشورمان چه خوش سروده شده است:

ترا پامیر و بابا می‌شناسد / ترا ای موج دریا می‌شناسد

تو فرزند غریب این دیاری / ترا این قوم غم‌ها می‌شناسد

در تاریخ معاصر در سطح کشور و منطقه، اندیشه‌ی هیچ شخصیتی به اندازه اندیشه بابه مزاری در ادبیات بازتاب نیافته است. در این ۲۷ سال روزگار بی‌مزاری هیچ سالی نبوده که مزاری در نوشته‌ها و دل‌نوشته‌های نسل ما تکثیر نشده باشد. اشعاری که در رثای بابه مزاری سروده شده است، در این ۲۷ سال در مجموعه‌های متفاوت جمع‌آوری و چاپ شده است. معروف‌ترین این مجموعه‌ها همان مجموعه‌ی «مجموعه‌ی همیشه آشنای «تبر و باغ گل سرخ» است که در سه جلد جمع‌آوری و چاپ شده است. دفتر اول و دوم تبر و باغ گل سرخ به اهتمام شریف سعیدی در سال‌های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ جمع‌آوری و چاپ شد که در آن اشعار شاعران نام‌آشنای کشورمان محمدبشیر رحیمی، محمدشرف سعیدی، بشیر بختیاری و نزدیک به ۷۰ تن از شاعران دیگر جمع‌آوری شده است. دفتر سوم تبر و باغ گل سرخ در سال ۱۳۸۷ به کوشش فرهیختگان هر یک سلمان‌علی زکی و علی‌اکبر شریفی جمع‌آوری و چاپ شد. در سال ۱۳۸۸ مجموعه شعری «مرثیه آفتاب» توسط شخصیت پرتلاش و درآشنای کشور جناب محمود جعفری به چاپ رسید. در این مجموعه نیز اشعاری از ده‌ها شاعر دردمند کشور جمع‌آوری شده است که در وصف بابه مزاری سروده بودند. در سال ۱۳۹۰ گزیده‌ی شعری محمدبشیر رحیمی با عنوان «رنگ به بر نشسته» به چاپ رسید، که در سوگ بابه مزاری سروده شده است. در سال روان (۱۴۰۰) نیز یک مجموعه شعری از جناب «محمد عزیزی» چاپ شد که گزیده‌ای از بهترین اشعار ایشان در رثای بابه مزاری است. این مجموعه در ششم جوزا همزمان با سالید تولد بابه در دانشگاه ابن‌سینا، تالار علامه محمد اسماعیل مبلغ رونمایی شد. مناسب است یادآور شوم که اولین شعر در وصف مزاری و ایناگرگی‌های وی در دوران حیاتش سروده شده است. کسانی که در سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ در کابل بوده‌اند حتماً این شعر را که پسان در آهنگی نیز خوانده شده، شنیده‌اند. خودم اولین بار این شعر را زمانی خواندم که معلم صنف سوم در مکتب سفید دشت آزادگان بودم. (در روزگار مزاری دشت برچی را دشت آزادگان نامیده بودند). این شعر را در تزئین یکی از زیباترین عکس‌های بابه به کار برده بودند. هرچند شعری است در قالب دوبیتی ولی تا جایی که به یاد دارم ابیانتش به تعداد بیت‌های یک غزل بود که فقط چند مصرعی از آن را با هم می‌خوانیم:

مجاهد مرد ایثاری مزاری  
امید نسل بیداری مزاری  
تویی تنها جهان آرزوها  
یگانه پیر هوشیاری مزاری  
سفیر وحدت و شیر سیاست  
خروش رزم و پیکاری مزاری  
برای وحدت ملی تو داریم  
الم بر دوش و غم‌خواری مزاری

نام شاعر یادمانده است مگر آهنگ برآمده از آن در

کوچه‌های غرب کابل بسیاری از وقت‌ها به گوش می‌رسید و نسبت به احساسی که مردم به مزاری داشتند، به طور خاصی دلنشین شده بود. بابه گفتن به مزاری از همان اوایل سال ۱۳۷۱ بین بچه‌های هزاره رایج شد. پیش‌نیاز دانش این‌که هزاره‌ها چرا مزاری را بابه (بابا) می‌گویند، آگاهی داشتن از تاریخ رنج‌بار و مرثیه همیشه جاری هزاره‌ها است. درک این مسئله برای کسانی مهم است که در پی احیای هویت اند و یا کم از کم داشتن هویت جزو دغدغه‌های زندگی‌شان بوده باشد. منظوم از «احیای هویت» همانا برگرداندن ارزش و حقوق انسانی به انسان‌هایی است که قرن‌ها از آن محروم بوده‌اند. القصه «انسان هزاره که انسانیتش مقبول درگاه آن امیر نبود به یک رویه در بازار کابل و قندهار و شهرهای دیگر کشور فروخته می‌شد.» از آن به بعد نیز صد سال دیگر با هویت «انسان یک رویه‌گی» زندگی می‌کردند. کمترین توجهی به حال هزاره‌ها جلب نمی‌شد جز در مواردی که از این غلامان فلک‌زده مالیه می‌گرفتند؛ مالیه‌ای که چند برابر ارزش پیداوارشان بود و در نهایت فشار سنگین مالیه به گرسنگی و مرگ‌شان می‌انجامید. آری! بابه گفتن‌ها قصه‌هایی دارد پر از درد بی‌کسی و درپردی و بی‌وطنی. محمد عزیزی از بابه با همین صمیمیت یاد کرده است:

مزاری زینت تاریخ میهن مهربان بابه

شهید راه آزادی و مکتب قهرمان بابه

سپه‌سالار و یار و یاور مستضعفان بابه

ابرمرد جهاد سرخ قرن ای جاویدان بابه

نهنگ قلم آتش شهاب آسمان بابه

خدنگ قلب خصم و خار چشم دشمنان بابه

کجایی یوسفا بار دگر مصر ملاحظت را

بگیر از گله گرگان قرار و خواب راحت را

تو ما را بابه بیدار دل بودی پدر بودی

انیس و مونس و تاج سر و نور بصر بودی

به شام محنت و غم‌ها تجلی سحر بودی

دلیر عرصه‌های آتش و خون و خطر بودی

مزاری یکی از معدود کسانی است که فریادش در عرصه عدالت‌خواهی ماندگار شد. اگر حافظه تاریخی‌مان را بگردیم درمی‌یابیم لایه‌هایی که برای مزاری و هم‌نسلانش خوانده می‌شد رنج‌نامه‌های بلند چهل دختران و حکایت تلخ کلمنارها بود. آن‌چه آمیخته در مخته‌ها و لایه‌هایی مادرکلان‌های ما بود، قصه‌ی شاه‌دخت و شاه‌زاده نبود، افسانه‌ی رومیو و جولیت هم نبود. حزن‌انگیز و اشک‌آلوده بود آن قصه‌های شب سیه و سردی که سحرش باید با مزاری می‌رسید. این مطلب را چه خوش به رشته سخن آورده است استاد بزرگوار ابوطالب مظفری:

سوار از شب کولاک و برف آمده بود

پس از سه قرن خموشی به حرف آمده بود

صدا می‌آمد و از شب سه پاس کم می‌شد

چو می‌رسید پس قریه، صبحدم می‌شد

چو رود و باد سر بی‌قرار و سرکش داشت

درون سینه دلی چون تنور آتش داشت

هزار خشم فروخورده زیر لب با او

هزار زخم سیه یادگار شب با او

به دختران لب‌چاه، آب هدیه نمود

به مرد مانده ز میدان، رکاب هدیه نمود

به نوعروس دم حجله نان و خورجین داد

به دست خالی مردان ده تبرزین داد

(سوگنامه ۳)

تأثیر رهبریت هر رهبری را نسل پس از خودش بازمی‌تاباند. فرزندان که امروز در راه دانایی تا مرز شهادت و جان باختن پیش می‌روند، بازتاب تأثیر بابه مزاری است. فرزندان که کفش‌های کهنه‌کننده‌ی‌شان در مسیر مکتب و مراکز آموزشی می‌پوسد ولی هیچ‌گاه فقر و ناملایمی‌های روزگار آنان را به دزدی و مفاسد نمی‌تواند بکشد، تأثیر گرفته از مکتب مقاومت و جریان انسانی‌ای است که بابایی چون مزاری بنایش را گذاشت. مزاری در راستای احیای هویت و برگرداندن حقوق اقلیت‌های کشور، گاندی‌زمنش و مهم‌تر از آن «بابه» مردمش هست. در تاریخ معاصر کشورمان رهبر مردمی‌تر از مزاری سراغ نداریم. وقتی که هزاره‌ها می‌گویند «بابه مزاری»

این سخن را باید بشناسیم، خلط نباید بکنیم. مسئله هزاره‌ها با بقیه فرق می‌کند. هزاره‌ها در راه ترقی و پیشرفت این وطن جان داده می‌آیند که می‌بینید. لذا فصل سرخ نوشته‌های سبز ملت ما، «مزاری» است. در بازتاب این مورد، شعری از شاعر ارجمند جناب بشیر رحیمی را مناسب یافتیم:

ورق‌ها خورد دنیا و دو چشمت همچنان زنده است

برغم آب و باد و خاک و آتش، آسمان زنده است

کسی در خاطر آینه‌ی تاریخ، روشن نیست

فقط تصویر خونین تو در ذهن زمان زنده است

به دوش بادها گم می‌شود هر لحظه فانوسی

و تنها چلچراغ چشم تو در این میان زنده است

تو و تحلیل رفتن در مه و شب؟ نیست امکانش

نفس‌های تو تا صبح قیامت بی‌گمان زنده است

شعاع هیچ موجی را توان بر تو بودن نیست

صدايت در میان بوق و کرنای زمان زنده است

شهادت باره‌ایت زنده‌تر گرداند و می‌بینند

که بعد از مرگ بودا، سنگ و چوب بامیان زنده است

شهید مردمی بی‌خانمان گشتی و بعد از آن

چراغی در تمام خانه‌های شهرمان زنده است

مزاری در اوج فاغکی مادی تنها چیزی را که به یادگار می‌گذارد این است که امروز هر محرومی در این خاک به خود اجازه بدهد و ادعا کند که «ب-لانسیت شما حکام داریم النسل، ما نیز آدمیم» و دارای حقوق شهروندی. امروزه یک جوان نورستانی یا پشه‌ای یا ایماتی یا بلوچ این سرزمین، به خود حق می‌دهد تا از دولت بپرسد که حقوق شهروندی من یا هم‌تبارانم یا هم‌ولایتی‌هایم کجا شد. لطفاً یک قضاوت حق‌طلبانه بفرمایید که این جسارت و جرأت در این سرزمین چقدر سابقه دارد و به کدام زمان برمی‌گردد، از کجا و کدام شعار سرچشمه گرفته است و میراث کیست؟ مزاری، یک هویت‌ننگین را به یک افتخار سنگین بدل کرد. مزاری دیوارهای سیده‌ها کتمان و فرار از هویت را فروپاشید و حق «خود» یک انسان فراری را به صاحبش برگرداند. این فرازی از اندیشه‌های این پیر خردمند نیز در اشعار جاری است:

دل تو وسعت یک آسمان داشت

گل دستت بهار بی‌خزان داشت

تو رفتی آفتابا! لیک خفاش

در آن شب جشن خردی در نهان داشت

هر آن چه کاشتی در دشت میهن

- به خط سبزه - اهدافت عیان داشت

دل تو یک چمن یک باغ سرسبز

که بر هر شاخه، گنج شایگان داشت

تو بودی کز نگاهت، باغ گل داد

دو دستت جویباری ارمغان داشت (غلام‌علی جوادی)

پس از گذشت نزدیک به سه دهه، همان خواسته‌هایی که در روزگار نخستین فریادش، جرم، جنگ‌طلبی، یاغی‌گری، خودخواهی و سرکشی قلمداد می‌شد و در برابرش فرمان آتش و خمپاره و فتوای «هدر دم» صادر می‌شد، امروزه یکی پس از دیگری، عدالت‌خواهی، آزادی‌طلبی و انسان‌محوری تفسیر می‌گردد و از جانب همان مراجع دیروزی. بی‌گمان، گذر زمان و فروکش کردن آتش تمامیت‌خواهی و انحصار، بستر خوبی برای تأویل آن رویاهای حق‌گرایانه خواهد بود. فضای این شعر شاعر نامدار جناب بشیر بختیاری مادامی که گفته است: «از پیامت راه وحدت باز شد» سرشار از پیام‌های بیداری‌بخش بابه مزاری است:

طایفه بیدار شد تا آمدی

تیغ جوهردار شد تا آمدی

تیغ، جوهردار اما بی‌نیام

بی‌نیام آماده‌ی رزم و قیام

رفتی اما فصل رفتن زود بود

گه نه گاهی نیت بدرود بود

رفتنت خواب از تن ما برده است

هدیه‌ی آزادی آورده است

از پیامت راه وحدت باز شد

فصل مرگ بردگی آغاز شد

وحدت راه پدر پاینده باد

رهروان راه «بابه» زنده باد

مرگ مردان، زندگی‌ای دیگر است

مرده است آن زنده‌ای کو نوکر است

اگر در کشور ما مسئله مطرح همواره قدرت‌طلبی و حاکمیت‌خواهی بوده است، اما مسئله هزاره‌ها این بوده که کسی را برای نجات جان و نجات هویت‌شان داشته باشند. این قوم غم‌ها همواره دست و پا شده در مرگ و زندگی بوده‌اند، آن‌هم به خواست دیگران. در این میان بغضی که می‌کشد و سکوئی که صدا می‌شود مزاری است. او نجات‌بخشانه از پس بی‌کس‌ها و محرومیت‌ها پدیدار می‌شود، آن‌گاه است که خورشید فرخ‌بخش سرنوشت انسان هزاره در آسمان تاریخ طلوع می‌کند و به روزگار پُر از ظلمت و تاریکی‌شان پایان داده می‌شود. از این رو است که او نسل اندر نسل در مردمش تکثیر شده و مانده است. این شعر جناب عارف رضایی شاعر چیره‌دست مردم‌مان در بازتاب این مورد فضای زیبایی دارد:

ترا پامیر و بابا می‌شناسد

ترا ای موج دریا می‌شناسد

تو فرزند غریب این دیاری

ترا این قوم غم‌ها می‌شناسد

تو در اوج زلال ناب عشقی

ترا آینه دل‌ها می‌شناسد

شب تاریک نشناسد رخت را

ترا صبح دل‌آرا می‌شناسد

اگر دیروز فریادت نفهمید

ترا تاریخ فردا می‌شناسد

مزاری، باران فصل سبز ستم‌ستیزی است، و این‌ها که گفته می‌آییم، نه شعر است و نه شعار؛ اندک آینه‌داری از راه و روش یک رهبر است که با رفتار، گفتار و پندارش، آزادی، عدالت و کرامت انسانی را به یادگار گذاشت. برای اثبات این مدعا، شما را فرامی‌خوانیم به این‌که نیم‌نگاهی به رهبران آن روزی تا امروزی ببیندازید: زراندوزی، زورگویی، پررویی، چپاول، خدعه، خیانت به وطن و وطندار، نیرنگ، فریب و ده‌ها مفسده‌ی این‌ها را بشمارید و آن‌گاه مقایسه کنید با مزاری. آن‌گاه اندیشه بلند مزاری بیشتر آدمی را به خوانش فرامی‌خواند. یکی از سروده‌های بلندی که در سوگ مزاری سروده شده و ما را به پاسداری از اندیشه‌های بلند وی می‌خواند، سوگنامه‌ی استاد ابوطالب مظفری است؛ بخشی از آن را این‌جا با هم بخوانیم:

چو ابر گریه کنم یا چو رعد بخروشم

منی که بیرق خورشید مانده بر دوشم

منی که وارث هفتاد نسل شمشیرم

منی که وارث خون شهید تزویرم

منی که تیغ نخوردم مگر ز دست فریب

منی که زخم نخوردم مگر ز خویش و قریب

# فرهنگ موسیقی دین

**اسلام، با خواسته‌های اصیل و طبیعی انسان و از جمله نیاز به شادی مخالف نیست؛ ولی ارضای نیازها باید بر اساس چهارچوب و معیاری باشد. بنابراین، همان گونه که نیاز به خوراک، پوشاک و نیاز جنسی و غیره طبق قوانین تأمین می‌شوند، برنامه‌های شادی بخش نیز نباید به ابتذال کشانیده شود و با ارزش‌های دینی ناسازگاری پیدا کند.**



محمد قدیر دانش

نوشته‌های جناب علی امیری در موضوعات فلسفی، ارزشمند و قابل قدر است؛ ولی اظهار نظر او درباره موسیقی از نگاه فقهی و استدلال‌هایش در این مورد، دچار خطای روش‌شناختی است و بسیار خام و ساده‌لوحانه است. نشر چنین نوشته‌ای از جانب او در صفحه فیسبوکش، شخصیت علمی او را فروریخت و موجب بی‌اعتباری او شد. واقعاً جای بسیار شگفتی است که آقای امیری از یک طرف دلیل حرمت موسیقی را اخبار آحاد می‌داند و آن را بی‌اعتبار می‌شمارد و از سوی دیگر، خودش برای اثبات مدعایش، فقط به یک کتاب تاریخی غیرمعتبر که دیگر مورخان، نویسنده آن را شراب‌خوار، دروغگو و اهل فسق معرفی کرده‌اند، استناد می‌نماید؛ کاری که هیچ کسی که با الفبای فقه آشنا باشد، انجام نمی‌دهد.

۷. همه افراد در حریم خصوصی شان آزاد هستند؛ روزه می‌گیرند یا خیر؛ شراب می‌خورند یا نه. در حریم خصوصی، افراد فقط در برابر خدای متعال پاسخگو هستند و خداوند که علام الغیوب است، هر فرد را طبق اعمال پیدا و پنهانش جزا می‌دهد. در امور فردی و شخصی، کسی حق دخالت و تجسس ندارد؛ حتی والدین نیز باید به ارشادهای ابتدایی اکتفا کنند و بیش از آن وظیفه ندارند. از سوی دیگر، هیچ کس حق ندارد به بهانه آزادی، به حریم دیگران و فرهنگ عمومی تجاوز کند و به فرهنگ و ارزش‌های عالی آسیب برساند. در صورت وقوع چنین تجاوزی، همه باید از حریم فرهنگ محافظت نمایند. امر به معروف و نهی از منکر در این موارد معنا پیدا می‌کند.

۸. نمی‌توان دین را فقط به باورها و امور اخلاقی فروکاست و حلال و حرام را از آن برداشت. همان گونه که باورها و ارزش‌های اخلاقی جزء دین است، واجب‌ها، حلال‌ها و حرام‌ها نیز بخش مهم است. حذف شریعت و حلال و حرام از دیانت، به معنای تعطیلی بخش مهمی از دین است. اگر می‌خواهیم مسلمان باشیم، نباید بخشی را بگیریم و بخشی دیگر را رها سازیم.

۹. توسعه و پیشرفت اقتصادی برای هر کشور، خصوصاً برای کشور ما و منطقه‌ای مثل بامیان، یک ضرورت است و توسعه‌گردشگری یکی از این فرصت‌ها است. ولی باید توجه داشت آیا جذب توریست تنها با برگزاری یک جشنواره مبتذل و خلاف شرع ممکن است و راه دیگر ندارد؟ آیا نمی‌شود جشنواره سالم‌تر برگزار نمود که هم جذب توریست شود و هم مشکل اجتماعی و دینی نداشته باشد؟ واقعاً برای این جشنواره‌ها چه مقدار هزینه می‌گردد؟ آیا نمی‌شود که با صرف این هزینه‌ها خدمات را برای گردشگران افزایش داد و وضعیت اسفبار بند امیر را کمی بهبود بخشید؟ ...

۱۰. سخن آخر این‌که بدون شک جامعه ما در شرایطی قرار دارد که بیشتر از هر زمانی، به اتحاد، همدلی و هماهنگی نیازمند است، ولی جشنواره دمبوره به گونه‌ای برگزار شد که مسلماً تنش‌ها و مشکلاتی را در جامعه ما ایجاد نمود و طبیعی است که مسئولیت و پیامدهای منفی آن مستقیماً به عهده برگزارکنندگان آن می‌باشد. آیا نمی‌شود جشنواره‌ای برگزار کرد که ارزش‌های دینی مراعات می‌شود و این تنش‌ها را در پی نمی‌داشت؟ آیا شادی فقط در این است که باید خلاف شرع انجام گردد و در برابر علما موضع گرفته شود؟ چرا عاقل کند کاری که آخر آرد پشیمانی؟

آن چه در پی می‌آید نکات پراکنده‌ای است که شاید بتوان آن‌ها را زیر عنوان بالا قرار داد و به بحث گرفت.

۱. اسلام، با خواسته‌های اصیل و طبیعی انسان و از جمله نیاز به شادی مخالف نیست؛ ولی ارضای نیازها باید بر اساس چهارچوب و معیاری باشد. بنابراین، همان گونه که نیاز به خوراک، پوشاک و نیاز جنسی و غیره طبق قوانین تأمین می‌شوند، برنامه‌های شادی بخش نیز نباید به ابتذال کشانیده شود و با ارزش‌های دینی ناسازگاری پیدا کند.

۲. باید میان کفر و معصیت، تفکیک نمود. کفر و خروج از دین، زمانی اتفاق می‌افتد که شخص یکی از اصول دین را (توحید، نبوت و معاد) را منکر شود. غیر آن، ارتکاب انواع گناهان نمی‌تواند موجب تکفیر یک مسلمان و خروج او از دایره اسلام گردد؛ گرچه گناه بزرگی باشد. در عین حال، باید میان گناه پنهان و آشکار تفاوت قابل شد. به‌عنوان مثال، روزه‌خواری گناه است ولی روزه‌خواری علنی، گناهی بزرگ‌تر.

۳. از نگاه دینی، حکم بنیان‌گذاران یک برنامه ضددینی با حکم شرکت‌کنندگان آن بسیار متفاوت است. بنابرین امر، مستقیماً ترویج‌کننده‌ی فحشا و ضددین شناخته می‌شوند، ولی دیگران چنین نیستند و فقط در این گناه شرکت کرده‌اند. قرآن کریم صریحاً به ترویج‌کنندگان گناه هشدار می‌دهد: «إِنَّ الَّذِينَ يُجِئُونَكَ مِنَ الْأَجْزَاءِ فِي الذِّنِّ أَمْثُلًا لِمَا عَذَابَ أَلِيمٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ کسانی که دوست دارند زشتی‌ها و منکرات در میان مؤمنان گسترش یابد، عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است.» (نور، ۱۹)

۴. دمبوره از هنرهای قدیمی هزارگی است؛ ولی همواره در تعارض با احکام دین قرار داشته است. بنابراین، قدمت و پیشینه تاریخی دمبوره نمی‌تواند دلیل بر مشروعیت آن باشد. همچنین، قدمت ده‌ها عمل انحرافی دیگر. این استدلال که دمبوره جزء اصیل فرهنگ هزارگی است و باید احیا شود، همانند استدلال بت‌پرستان است که می‌گفتند: ما بدان جهت بت را پرستش می‌کنیم که پدران ما پرستش می‌نمودند و این یک سنت دیرینه است.

۵. شجاعت، صداقت، زحمت‌کشی، حیا و عفت از اجزاء اصلی تشکیل‌دهنده‌ی فرهنگ هزاره است. کسی که خود را حامی فرهنگ هزارگی می‌داند باید این امور را تقویت نماید که اساس پیشرفت همراه با عزت است؛ نه این‌که یک جزء متعارض با دیگر اجزا را برجسته نماید. جای شگفتی است که امروز کسانی ادعای حمایت از فرهنگ هزاره را دارد، ولی خود به ارزش‌های فرهنگی اصیل‌تر پشت کرده‌اند. به‌عنوان مثال، نوع لباس مهم‌ترین جزء فرهنگ است ولی برخی، نکتایی را که نماد فرهنگ بیگانه است با افتخار در گردن آویزان می‌نمایند و در عین حال، سنگ حمایت از فرهنگ بومی را نیز به سینه می‌زنند!

۶. گرچه تعامل میان علوم، امری پذیرفته شده است ولی هر علمی، مبانی و روش خاص خود را دارد که رعایت آن ضروری است و تخطی از آن، موجب بی‌اعتباری نتایج به دست آمده می‌گردد. به‌عنوان مثال، نمی‌توان موضوع فلسفی یا فقهی را با روش علم طب بررسی کرد یا برعکس.

مبادمان که نشینیم و گریه ساز کنیم  
به پیش خصم سر عجز و لایه باز کنیم  
مبادمان که شرف را به ننگ نان بدهیم  
به قاتلان پدر بیش از این امان بدهیم  
تهمت‌نی که برآمد ز هفت خوان بیرون  
ولی ز چاه برادر نبرد جان بیرون  
نمرده است مزاری که مرگ بس خرد است  
به پیش همت مردی ز آسمان بیرون  
هلا شما که شب از رنگ‌تان سیاه شده  
زمین ز کینه و نیرنگ‌تان تپاه شده  
ز آسمان نه همین اخم و تخم سهم من است  
از این زمین نه فقط سنگ زخم سهم من است  
اگر به اسب نشینم دوباره سالارم  
گمان مدار که امروز بر سر دارم  
اگر بر ماه برآید شب بسوزم‌تان  
اگر به چاه درآید لب بدوزم‌تان (سوگنامه ۳)

مزاری روشنی بود که هر چی تابید برای مردم تابید. مزاری از خودش نه قطعه زمینی، نه یک حساب بانکی، نه یک ویلا و باغی و نه هیچ متاعی مادی بر جای گذاشت. شیرزن مادرش نیز زندگی را به همین منوال سپری کرد و عمر را به نواصای بخشید که حاضر نیست کمک مادی هیچ یک از این قارون‌صفتان روزگار را بپذیرد. مادامی که نسل نو با دانش مزاری‌شناسانه متوجه نامردمی‌ها از جانب مدعیان رهبری مردمان می‌شود، مزاری‌سرایی‌های‌شان بیشتر رنگ اعتراض و گلایه را به خود می‌گیرد. در این‌جا با خصوصیتی که یاد کردیم، شعری از جاوید علی احساس - شاعری از بامیان - را می‌خوانیم:

خورشید پشت ابر ملامت نشسته بود  
پروازگاه شرقی اش انگار بسته بود  
دستان بی‌دریغ شب و عقده‌های سنگ  
دروازه‌های سمت خدا را شکسته بود  
یادم رسید آن شب و آن گیر و دار را  
اندازه‌های همت یک شهسوار را  
یادم رسید کینه‌ی صدساله تبر  
آن سرو سبز و قامت مردانه‌وار را  
یادم رسید کودکی را قصه می‌سرود  
از دردهای کهنه و دیرینه می‌سرود  
آینه‌های باورش انگار می‌شکست  
دگر ترانه من و بابا نمی‌سرود  
بعد از تو درد سینه تاریخ را گرفت  
بعد از تو جغد از دل ویرانه می‌سرود  
«اندوه باستانی ما» کمی نمی‌شود  
بابا سلام بر تو و یک بامیان درود  
دیگر کسی به مثل تو، بابا نمی‌شود  
از خویشتن خویشتن شده از ما نمی‌شود  
ما مانده‌ایم و درد که انگار هیچ کس  
از هیچ سوی فاجعه پیدا نمی‌شود

بیشترینه‌ی اشعاری که تازه در سوگ بامی مزاری سروده شده با رویکردهای انتقادی از اوضاع امروزی سروده شده است. در این مورد، شعری از علی شه‌ریار - شاعر دیگری از بامیان - را با هم می‌خوانیم:

پدر ای تک عقاب آسمان و کوهسار ما  
طلوعت پاسخی بر سال‌های انتظار ما  
پس از تو آفتاب از قسمت ما رخت برسته  
ورق می‌بندد هر دم آفتاب شام تار ما  
گل و سبزیگی پژمرده در باغ دل مردم  
خزان می‌ریزد از هر شاخ و برگ نو بهار ما  
زهایی از لبانت موج می‌زد خوب و بی‌پروا  
به میدان عدالت ای دل‌آور شهسوار ما  
اسارت در دل قاموس تو نقشی نمی‌بندد  
عجب آزادی آوردی در ایل و تبار ما  
طنین گام‌هایت در دل تاریخ می‌ماند  
شبهه کوه بابا ای که نامت اقتدار ما!

در نهایت آن چه را به جرأت می‌توان بیان کرد این است که در بین شخصیت‌های سیاسی سه دهه اخیر نه تنها در افغانستان بلکه در سطح منطقه شخصیتی به اندازه مزاری نتوانسته است که توجهات این همه اهل قلم و اندیشه را به خود جلب کند. مزاری همچون آفتاب درخشید و تکثیر شد. حقا که او نجات‌بخشانه از پس بی‌کس‌ها و محرومیت‌ها پدیدار می‌شود، آن گاه است که خورشید فرح‌بخش سرنوشت انسان هزاره در آسمان تاریخ طلوع می‌کند و به روزگار پُر از ظلمت و تاریکی‌شان باری پایان داده می‌شود. این بازخوانی را با سروده‌ای از شاعر بلندآوازه کشورمان جناب شریف سعیدی به پایان می‌بریم:

دربورها که رایت و وحدت نداشتیم  
جز فتنه‌های تازه روایت نداشتیم  
در بیشه‌های شعله‌ور از ریشه‌های بغض  
یک بوته سرخ عشق و محبت نداشتیم  
ای پرتهش‌ترین نفس رود در بهار  
بی‌تو چو رود سد شده جرأت نداشتیم  
تو آمدی که جویچه‌ها رود خود شوند  
ما بی‌تو یک دریچه هویت نداشتیم  
تو آمدی عمود شدی در فرودها  
بی‌دست تو که چوبه‌ی رایت نداشتیم  
تو آمدی و داد زدی چشمه خواستی  
بی‌تو ز حق گلوی حکایت نداشتیم  
با آن که قرن‌های مکرر به دوش خویش  
جز بوی خون و رنگ جراحت نداشتیم  
ما در تو مثل آینه‌هایی که روبرو است  
تکثیر داشتیم و نهایت نداشتیم  
رفتگی و روز مثل همان روز پیش شد  
روزی که غیر فتنه روایت نداشتیم

# بارک‌کج

**به‌عنوان نمونه‌ای در دسترس و مُشت نمونه‌ی خروار، نگاه اجمالی به تجربه‌ی دو دهه‌ی اخیر که همه پیش چشم داریم کافی است تا برای ذهن‌های پُرسشگر این سؤال مطرح شود که به راستی چرا تاریخ در کشور ما به‌طور دَوْرانی تکرار می‌شود و چرا هر تحولی که با خوش بینی‌های بسیار آغاز می‌شود، سرانجام به بُن‌بست تحقیرآمیز منجر می‌گردد؟ آیا راهی برای برون‌رفت از این گرداب وجود ندارد؟**

#### داکتر حبیب‌الله فهیمی

از گذشتگان ضرب‌المثلی به ما رسیده است که می‌گوید بارِ کج به منزل نمی‌رسد. تحولات گوناگون چند دهه‌ی اخیر در کشور ما به خوبی صدقِ این حکمت عرفی را نشان می‌دهد. از گذشته‌های تاریخی و دیر و دور می‌گذریم و قصه‌ی پُرغصه و داستان پُرآب چشم آن روزگاران را به فرصت دیگر می‌گذاریم. به‌عنوان نمونه‌ای در دسترس و مُشت نمونه‌ی خروار، نگاه اجمالی به تجربه‌ی دو دهه‌ی اخیر که همه پیش چشم داریم کافی است تا برای ذهن‌های پُرسشگر این سؤال مطرح شود که به راستی چرا تاریخ در کشور ما به‌طور دَوْرانی تکرار می‌شود و چرا هر تحولی که با خوش‌بینی‌های بسیار آغاز می‌شود، سرانجام به بُن‌بست تحقیرآمیز منجر می‌گردد؟ آیا راهی برای برون‌رفت از این گرداب وجود ندارد؟

پاسخ پرسش فوق به‌طور کلی این است که غیبت عقلانیت و واقع‌بینی و اصالت دادن به انگاره‌های موهوم و در پیش گرفتن مسیر سراسر اشتباه سبب شده در هر تحوّل مردم افغانستان از چاله به چاه روان باشند. سیاستمداران و تصمیم‌سازان افغانستان با کتمان و نادیده‌انگاری واقعیت‌های عینی و غفلت از ریشه‌های بحران هر چه زمان می‌گذرد لایه‌ی دیگر بر مشکلات دیرینه‌سال وطن می‌افزاید و گره‌گشایی را سخت‌تر می‌کند. به پندار این قلم منطق حذف و کتمان و نبود اعتدال و توازن ریشه‌ی اصلی بحران در کشور ما است. تا به منطق رسوای حذف و کتمان باورمندی وجود داشته باشد و تا حداقل‌هایی از عدالت اجتماعی در توسعه و انکشاف بخش‌های مختلف کشور در دستور کار قرار نگیرد، هیچ راه‌حل منطقی و معقول برای مشکلات انباشته شده و متراکم کشور پیدا نخواهد شد. به دیگر سخن، این جغرافیا از روزی که افغانستان نام گرفته، بنیاد سیاست در آن بر حذف، سرکوب، ستم و طرد بخش‌های گوناگون جامعه استوار بوده است. از این رو، تا سیاست‌گری بر اساس منافع قبیله و یکسان‌پنداری منافع خرد قبیله با منافع کلان کشوری که اساس جهت‌گیری‌ها و روح تاریخ دو سده و نیم اخیر کشور ما را تشکیل می‌دهد تغییر نکند، هر تحول ظاهری فریبی بیش نیست. بدون تعارف در کشور ما ملت به معنای مدرن آن تا هنوز تشکیل نگردیده و هیچ چتری از آمان مشترک بر سر اقوام گوناگون سایه‌گستر نیست و هیچ رؤیای مشترک در سر و هیچ کلکین نیمه‌بازی رو به فردای مشترک، پیش روی همه وجود ندارد. واقعیت غم‌انگیز این است که ما در مجمع‌الجزایر اقوام زندگی می‌کنیم که سران یک قوم با ترفندهای گوناگون می‌خواهند پندارها، ارزش‌ها و فرهنگ مقبول خویش را به نام فرهنگ ملی بر دیگر بخش‌های جامعه تحمیل کند. از طرح توطئه‌آمیز تجزیه اقوام غیرپشتون به طوایف و قبایل گوناگون تا جهد بی‌توفیق در ستیز و دشمنی با زبان و فرهنگ فارسی همه از رویکرد مستمر و دامنه‌داری حکایت می‌کند که کارگردانان این نمایش مضحک علی‌رغم فراز و فرودهای گوناگونی که کشور در این سال‌ها شاهد آن بوده، متاسفانه نتوانسته از گذشت روزگار و تاریخ سراسر عبرت دهه‌های پیشین پندی بیاموزند و با جدیت تمام تا هنوز بر همان انگاره‌های غلط و عقیم اصرار دارند. عجیب این است که اگر در دیگر کشورها تحصیل‌کردگان فرنگ‌رفته و جهان‌دیده طلیعه‌دار تحول و پیش‌آهنگ دعوت به تساهل، مدارا و دیگ‌پزیری و مدنیت است اما در کشور شگفت ما این صنف بیش از همه به تعبیر مرحوم داربوش شایگان اسیر «بُت‌های ذهنی و خاطرات ازلی» حاکم بر روان جمعی قبیله است. به طور نمونه اگر تحولات دو دهه اخیر را بررسییم و با درنگ و تأمل بر رویدادها بنگریم، دلایل و قرائن جالب بر این ادعا می‌بایم. از باب مثال و به طور تطبیقی جناب حامد کرزی را شاید بتوان گفت سیاستمدار آमतور و غیر حرفه‌ای بود که به لحاظ ساختار آگاهی و توانایی ذهنی نمی‌توانست بایستگی‌ها و ضرورت‌های

## نگرانی‌های جدی یک شهر وندبامیانی

**بالای هفتاد درصد از مردم بامیان زیر خط فقر هستند و بیکاری و خشک‌سالی نیز دامن گیر آن‌ها شده است. مسئولین باید پاسخ بدهند که برای این‌ها چه کرده‌اند و چه می‌کنند؟ آیا منتظر هستید تا باز هم ملاری فرزند و دل‌بند خویش را به حراج بگذارد؟ آیا منتظر هستید که مردم از گرسنگی بمیرند یا فقر آنان را مجبور به خلاف کند؟**

#### امیر کوثری

نظام‌های دموکراتیک و مردم‌سالار بر اصل شهروندی استوار اند و آن‌چه جوهر حکومت مردمی را برمی‌سازد، همانا مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها، انتخابات‌ها و خواست پاسخ و وضاحت از عملکرد حکومت است. بدین لحاظ، نگارنده امروز نه به‌عنوان یک فعال مدنی بلکه به‌عنوان یک شهروند می‌خواهم تصویری از وضعیت فعلی بامیان ارایه کنم، و بر پایه آن خواهان پاسخ از حکومت‌مداران بامیان‌گرم، تا حکومت از بنیان خود غافل نماند.

بامیان در دو دهه‌ی گذشته یکی از ولایت‌هایی بوده است که زمینه و فرصت توسعه و ترقی، ارائه خدمات و حکومت‌داری خوب در آن به شکل احسن وجود داشته و دارد؛ اما با هزاران افسوس و تأسف که بحران مدیریت و مسؤلیت‌ناپذیری حکومت‌مداران، مصلحت‌اندیشی‌های نابه‌جا، شکاف‌های قومی-حزبی، تبعیض و تعصب ساختاری حکومت مرکزی، فساد و خویش‌خوری مقامات، نبود برنامه‌ها و پلان‌های استراتژیک و ده‌ها عامل دیگر نگذاشته است که وضعیت بامیان بهتر از این گردد.

ببایید صادق باشیم و به دور از همه مصلحت‌های کاذب و دغدغه‌های شخصی‌مان، نگاهی کلان‌تر به وضعیت فعلی نماییم. وضعیت جاری قسمی است که همه چیز رو به وخامت و نابودی می‌رود. البته برایم حق بدهید که بدبین باشم و انتقاد نمایم؛ چون با دیدن این وضعیت نمی‌توانم در لفافه سخن بگویم و از تاونش بترسم. دوستان عزیز و ارجمند! امروز ما در تمام سکتورها با مشکلات و چالش‌های اساسی گرفتاریم که برای نمونه به برخی از آن‌ها اشاره می‌نمایم.

در قدم اول، می‌خواهم نگاهی به وضعیت امنیتی بامیان داشته باشم. چنان‌که همه می‌دانید فاجعه‌ی المناک چهارم قوس ۱۳۹۹، جان بیست و یک تن از شهروندان بامیان را گرفت و آسیب‌های روانی و خسارت‌های هنگفت مالی به‌جا گذاشت. با گذشت شش ماه از این فاجعه اما هنوز سرنوشت پرورده‌ی آن مشخص نیست و خواست خانواده‌های

دولت‌داری در این روزگار را درک کند و جناب ایشان در بهترین فرصت زمانی متاسفانه نتوانست دولت‌داری کند بلکه داروغگی کرد و باریش سفیدی و رشوه دادن به این و آن خواست چند روزی بدون دردسر پادشاهی و حکمرانی کند؛ ولی این سخن و ادعا دست کم درباره جناب اشرف غنی که در بهترین دانشگاه‌های جهان تحصیل کرده و در نهادهای بین‌المللی تجربه کاری و حضور دارد و یک فرد جهان‌دیده، باتجربه و دانشمند به حساب می‌آید، علی القاعده نایستی قابلیت صدق داشته باشد. انتظار از ایشان این بود که از اصول ملت‌سازی و دولت‌داری فہم متناسب داشته باشد و همان‌گونه که در شعارهای انتخاباتی در دور قبل اظهار می‌کرد حالا در عمل نشان دهد که برخلاف همتیاران گذشته‌اش با نگاه به آینده افغانستان، سیاست را در حکم نخ و سوزن به کار می‌برد، نه تیغ و قیچی؛ ولی متاسفانه رویکردها و جهت‌گیری‌ها خلاف آن را نشان می‌دهد. وفاداری ایشان به روح جمعی قبیله اگر از جناب کرزی بیشتر نباشد به هیچ رو کمتر نیست. تا جایی که می‌دانم جناب اشرف غنی تنها کسی است که به عنوان یک روشنفکر پشتون به قتل‌عام، کُشتار و برده‌سازی هزاره‌ها در زمان عبدالرحمان، اعتراف کرده و این فاجعه را به لحاظ پی‌آمد و آثار آن بی‌نهایت وحشتناک دانسته است: «هزاره‌ها در افغانستان نه تنها مطلقاً منکوب شدند، بلکه به‌عنوان غلام و برده فروخته شدند که تأثیر آن بی‌نهایت وحشتناک بود» (طنین، ۱۳۸۴، ۲۱). ولی ایشان هم تنها به یک اعتراف زبانی خشک و خالی بسنده کرده، این مایه شهامت و شجاعت نداشته تا از بازماندگان فاجعه پوزش بطلبد. با این‌که می‌دانیم عذرخواهی و پوزش هیچ نفعی به حال کشته‌شدگان و تاراج‌شدگان ندارد ولی دست‌کم می‌توانست نشان رشد و بلوغ جامعه روشنفکری پشتون باشد و نیز قرینه بر این‌که اگر دوباره چنین موقعیتی دست دهد، دیگر آن رویه تکرار نخواهد شد. ولی متاسفانه چنین نشد و جناب ایشان در مقام عمل هنگامی که زمام اختیار این ملک در دستان او قرار گرفت، به احتمال زیاد نتوانست و یا نتواست بر شیوه حکومتداری اسلافش نقطه پایان بگذارد و در تاریخ زمامداری افغانستان گسست ایجاد شود و هیچ تغییری در منطق حکمرانی گذشته و رویکردهای پیشین نیابد یا نتوانست بیآورد. چنین به نظر می‌رسد که این بار نیز ذهنیت قبیله‌وی و نگاه به پشت‌سر موجب شد که ایشان و حلقه تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیرنده‌ی پیرامون ایشان عزم جدی به اعاده‌ی سلطه مطلق قومی را به مانند گذشته در سر بپروراند. تحلیل مسایل و مشکلات پیچیده افغانستان در سپهر اندیشه قبیله‌وی و معطوف به منافع قومی یکی از بزرگ‌ترین خطاهای حاکمان افغانستان از گذشته‌های دیر و دور بوده و این درد مزمن که تا اعماق احساس و اندیشه و ناخودآگاه این جماعت رسوخ یافته، گویا به این زودی‌ها هم از این خاک سترون شده ریشه‌کن نخواهد شد. به تعبیر دیگر، نگاه ملی به مسایل کشور و ذهنیت فراقومی تا هنوز در حاکمان افغانستان شکل نگرفته و فقدان چنین نگاه و تبعات و پیامدهای ویرانگر آن بر تمام مسایل کشور سایه انداخته است، و اگر کدام وقتی به مناسبتی شعاری به نام ملت افغانستان سر داده می‌شود، اگر دقیق شویم «ملت افغانستان» در واقع استعاره‌ای از قوم پشتون است و دیگر اقوام جزء ملت به حساب نمی‌آید. این از شگفتی‌های روزگار است که عبور از ذهنیت قبیله‌وی برای دانشمندان این سرزمین هم ممکن نیست و جای بسیار شرمندگی است برای کسانی که افتخار حضور در نهاد بین‌المللی را در کارنامه خود دارد اما وقتی در سرزمینی به نام افغانستان به موقعیتی دست می‌یابد عملکردش نمی‌تواند از خان و ارباب قبیله فراتر باشد.

پرسش این است که تداوم این شیوه از حکومت‌داری بدون این‌که تحولی در بنیادها و ساختار آن ایجاد شود تا چه زمان ممکن است؟ آیا شایسته است که مردم افغانستان پس از سال‌ها درگیری و بی‌خانمانی و تحمل خسارت‌ها و سختی‌ها به ادامه این روند

رضایت دهند و در برابر آن واکنش متناسب از خود نشان ندهند و در واقع به تداوم حکومت ظاهرشاهی در قالب دیگر رضایت دهند؟

به گمانم سیاستگران قوم‌گرای پشتون اگر مصلحت قوم‌شان را هم در نظر داشته باشند به مقتضای دوران‌دیشی خوب است این مصلحت و منافع را در پرتو توجه به منافع دیگر اقوام این سرزمین تعقیب کنند؛ چون در این خانه مشترک منافع اقوام ساکن در آن از همدیگر تفکیک‌ناپذیر است. هر چند که پذیرش این حقیقت برای ما سخت و ناخوشایند هم باشد اما حداقلی از واقع‌بینی حکم می‌کند به این واقعیت توجه گردد که زمانه تغییر کرده و مردمان این سرزمین هم تغییر کرده، خواب بازگشت به گذشته تلاپی و اعمال سلطه مطلق یک قوم بر دیگر اقوام هرگز تعبیر نخواهد شد. این خانه مشترک اگر امن باشد برای همه امن خواهد بود و اگر نامن باشد پس از این هیچ‌کس در امنیت نخواهد بود. همه دوست داشتیم و داریم که در دور جدید از تحولات وطن، رئیس‌جمهور ما واقعاً رئیس «جمهور» باشد و به همه شهروندان این سرزمین به یک چشم بنگرد. حتی اگر به لحاظ ذهنیت و فکر و اندیشه نمی‌تواند حداقل به لحاظ مصلحت ملک و به مقتضای مقام، خود را رئیس «جمهور» بنماید و بیش و کم منافع همه را از نظر دور ندارد. ولی عملکردها متاسفانه نشان می‌دهد که میان آرزوها و واقعیت‌ها در کشور ما فاصله بسیار است. چطور می‌توان باور کرد که رئیس‌جمهور رئیس قبیله نیست درحالی‌که وی بر خلاف نظر دادگاه یک جنایتکار جنگی (الله داد فدایی) و قاتل مردمان بی‌گناه را ترفیع مقام داده بدون هیچ‌گونه دغدغه‌ی خاطر مسؤلیت جدید می‌دهد و به مأموریت تازه می‌فرستد؟!

خوب است همه بدانند مردمی که به حقوق‌شان آگاه شده و روند گذشته را ظالمانه می‌دانند و به حقانیت خواست‌های مدنی‌شان باور دارند نه کشتار در شاهراه‌ها و نه قتل‌عام در خیابان و دانشگاه و نه هیچ ترفند و تهدید دیگر نمی‌تواند آنان را از خواست انسانی‌شان منصرف سازند؛ حتی اگر بمب اتم هم بر سرشان فروریزد از راه‌شان بر نمی‌گردند. نمی‌توان آگاهی و اندیشه‌ی نسل جدید را تیرباران کرد و خواست عدالت و انصاف را از ذهن و ضمیر آنان زدود. پس خوب است سیاستگران و تصمیم‌سازان این ملک بی‌جهت به خود زحمت ندهند. به جنگ قانون طبیعت و سنت الهی نروند و به توطئه علیه اقوام دیگر پایان داده، به جای آن دست دوستی دراز کرده، زبان به مهر و محبت بگردانند که به بقیین نیک‌فرجامی در پی خواهد داشت، به‌خصوص تحقیر هزاره‌ها نبایستی بیش از این ادامه یابد. هزاره‌ها در طول سال‌های پسااطالبانی در عمل نشان داده علی‌رغم تبعیض‌های آشکار، مدنی‌ترین بخش این جامعه بوده است و بیش از دیگران به امنیت و آبادانی وطن‌شان اهمیت می‌دهند. هزاره‌ها شاید تبعیض را تحمل کنند ولی رفتار روزها و هفته‌های اخیر دیگر تبعیض نیست، تحقیر آشکار این قوم است و اوضاع دارد کم‌کم غیرقابل تحمل می‌گردد. در پایان این نکته هم شایسته‌ی یادآوری است که با در نظرداشت واقعیت‌های عینی در کشور ما هر طرحی که در نشست‌های مختلف در خارج از کشور روی میز قرار می‌گیرد، با واقع‌بینی و اذعان به کاستی‌های گذشته، اگر حقوق و منافع اقوام و اصناف گوناگون اجتماعی کشور در آن مدنظر قرار نگیرد، امکان دارد مردم افغانستان در مسیری قرار گیرد که دست‌آوردهای این سال‌ها یک‌سره بر باد رود و مردم متحمل هزینه‌های ناخواسته‌ای گردد که از توان‌شان خارج است و چه بسا پای بیگانگان بیش از این در این سرزمین بازگردد. به‌راستی در این غوغای پدید آمده آیا گوشی برای شنیدن این‌گونه سخنان یافت می‌شود؟

منبع

طنین، ظاهر، افغانستان در قرن بیستم، تهران، انتشارات عرفان، ۱۳۸۴.

گزارش‌شان بازتاب یافته است: کمبود دواها، کمبود امکانات اولیه، مخصوصاً برای مقابله با بیماری کرونا، نداشتن تعمیر، کمبود کادر صحنی و فقدان مدیریت درست. در کنار این‌ها، فعال نشدن بخش طب عدلی که نیاز جدی و اساسی مردم بامیان است، جای پرسش دارد و این‌که سرمایه و دارایی بیت‌المال در شفاخانه کهنه ولایتی بامیان کجا شد. و از همه مهمتر، با وجود این‌که شفاخانه ولایتی بامیان رسماً به شفاخانه حوزوی ارتقا کرده و حتی بست‌های آن اعلان گردید، اما تا هنوز از این جریان خبری نیست و کسی پاسخگو نمی‌باشد.

بالای هفتاد درصد از مردم بامیان زیر خط فقر هستند و بیکاری و خشک‌سالی نیز دامن‌گیر آن‌ها شده است. مسئولین باید پاسخ بدهند که برای این‌ها چه کرده‌اند و چه می‌کنند؟ آیا منتظر هستید تا باز هم مادری فرزند و دل‌بند خویش را به حراج بگذارد؟ آیا منتظر هستید که مردم از گرسنگی بمیرند یا فقر آنان را مجبور به خلاف کند؟

دوستان گرامی! در بامیان طی دو دهه اخیر ده‌ها جریب زمین غصب شده است و چندین شهرک غیرقانونی و خلاف ماسترپلان شهری و فرهنگی بامیان ساخته شده است که فرصت دیگری می‌خواهد راجع به آسیب و تأثیرات آن بحث نمایم اما آن‌چه برای ما قابل قبول نیست، این است که حکومت محلی بامیان برای ما شهرکی بسازد که فاقد زیربنای شهری است، شهرکی که شبیه لانه‌ی زنبور است و به شهر نمی‌ماند و حداقلی از معیارها و استانداردهای لازم شهری را ندارد. ما هنوز بیست فی صد این شهرک را نساخته‌ایم اما برای شهر جدید که حتی نقشه‌اش را نداریم، خیال‌پردازی و رویابافی می‌کنیم. بباییم ابتدا این شهرک را تکمیل کنیم، پس از آن از بامیان نو صحبت نماییم.

سروران گرامی! اینجا فرصت مطرح نمودن تمام چالش‌ها و مشکلات دیگر سکتورها و نهادها نیست؛ لذا بدین لحاظ به‌عنوان حرف آخر می‌گویم: تا زمانی که همه شما نخبگان و بزرگان بامیان حرکت نکند و تغییری در وضعیت فعلی نیابرد، قطعاً آینده‌ای بدتر از امروز سراغ‌مان خواهد آمد.

# روپارویک با مذهب و فرهنگ: جزمیت در عقیده، نسبیت در عمل

(به بهانه برگزاری جشنواره دمبوره بامیان و حواشی آن)

غنا و موسیقی در اسلام و تاریخ اسلامی دارای قدمت است و نمی‌توان با قطعیت و قاطعیت در باب آن حکم و فتوا صادر کرد. بخش دیگر یادداشت که نوعی حمله به علما محسوب می‌شود به این نحو است که به زعم علی امیری چنین «کج‌فهمی‌هایی از دین» که مصداق بارز آن را می‌توان بیانیه شورای علما در تحریم جشنواره دمبوره دانست، از عوامل انحطاط فکری و اضمحلال تمدنی است. شایان ذکر است که یادداشت علی امیری مجموعه سه‌گانه‌ی وی را نیز در ذهن متبادر می‌سازد: «خواب خرد»، «خرد آواره» و «مخاطرات خرد».



رضا عطایی (مستر علوم سیاسی دانشگاه تهران)

می‌شود. البته برای این که موضوع حرفم با آن چه که اصحاب حلقه روشنفکری دینی همچون عبدالکریم سروش، مجتهد شبستری و مصطفی ملکیان و غیره با عناوینی چون مباحث پلورالیزم دینی، قبض و بسط تئوریک شریعت و تعدد قرائت‌ها مطرح می‌کنند، جدا سازم باید همین جا تصریح کنم آن چه می‌خواهم بدان بپردازم، این مسائل نیست بلکه کاملاً برعکس در این موارد «جزمیت گرا و مطلق گرا» هم هستیم. آن چه که مد نظر من است پرداختن به این ایده است؛ هر کس باور و عقیده مطلق‌گرای مذهبی‌اش را داشته باشد اما در عرصه‌ی عمل، رفتار و تعامل با سایرین تساهل‌گرا و تسامح‌گرا باشد، به نحوی که دیگر «مذهب»، مرز و دیواری بین یک شیعه و سنی یا مسلمان و نصرانی نباشد.

البته همگان می‌دانیم که «هویت مذهبی» ناخودآگاه مرز بین «خودی» و «دیگری» را درست می‌کند اما اگر بتوانیم دوز و درجه‌ی این مرز و دیوار مذهبی را در امر شخصی و ذهنی خودمان نگه داریم و بر اساس عنصر و عامل مذهب در قبال و مواجهه دیگران، پیش‌فرض و پیش‌داوری نداشته باشیم، آن وقت شاید بتوان گفت در منطقه‌ای که به باور من مذهب در آن بیشتر «قربانی» مطامع و منافع دیگران بوده تا عامل جنایات و مکافات، آن گاه شاید زندگی طعم و مزه دیگری به خود گیرد.

نکته‌ی آخری هم می‌خواهم بدان بپردازم که مرتبط با موضوع مذهب است و با نکته‌ی آغازین یادداشت‌م ارتباط دارد این است که بستر و محیط تربیت مذهبی‌مان علاوه بر این که ما را با ذهنیت سیاه و سفید بار آورده است که نتیجه‌اش این شده که البته جزو باورهای خدشه‌ناپذیرمان گشته که تنها مذهب ما ره رستگاری است و بس. [که البته این امر با توضیحی که از ایده اصلی یادداشت‌م دادم منافاتی ندارد.] بلای خانمان سوز دیگری که ما را بدان مبتلا ساخته، ذهنیت بسیار ساده‌انگارانه و ساده‌لوحانه به موضوع مذهب است. بعضاً در فضای مجازی می‌بینیم که کلیپی منتشر می‌شود که «اثبات حقانیت فلان مذهب در سه دقیقه» یا محتوای دروس مذهبی‌مان به گونه‌ای است که باورمان می‌شود تمام کسانی که در دایره مذهب ما نیستند چقدر ساده‌لوح و فاقد عقل و شعور بودند که گمراه شدند که مذهب حق ما را نیافتند و به آن نگرینند. در خاطر دارم به مناسبت عید غدیر، کتاب «جانشینی حضرت محمد» اثر «ویلفرد مادلونگ» را در فضای مجازی معرفی کردم اما نه برای اثبات تشیع، فقط و فقط برای این که بگویم آن چه که در کتاب‌های درسی ما یا آن چه که در منابع و تلویزیون درباره نگاه اهل تسنن در خصوص «خلافت و جانشینی» است با آن چه که ما می‌پنداریم چه تفاوت‌های عجیب و غریبی دارد.


نگارنده در روزهایی که منتهی به شهادت رئیس مذهب تشیع امام جعفر صادق (ع) است، این یادداشت را می‌نویسد و همچنان که در یادداشت هم اشاره کرده‌ام از لحاظ عقیده کاملاً جزمیت‌گرا هستیم اما آن چه را هم نگاشته‌ام دریافت و تحلیلیم از سیره‌ی عملی امامان معصوم در موضوع مطرح‌شده می‌باشد که در سیره‌ی عملی امام ششم شیعیان کاملاً مشهود و محسوس می‌باشد. علمای صالح گذشته نیز به رئیس مذهب خویش اقتدا نموده و اهل «تدقیق در نظر و تساهل در عمل» بوده‌اند. امید که التفات و اقتدا به این سیره‌ی صلح‌آمیز بشیر رواج یابد.

برگزاری «جشنواره دمبوره بامیان» در روزهای اخیر جنجال‌هایی را در فضای افکار عمومی و به‌خصوص فضای مجازی به وجود آورد؛ سر و صداهایی که از حواشی برگزاری جشنواره دمبوره به پا خاست، از صدای دل‌انگیز یا به زعم برخی دیگر از آوای شیطانی دمبوره رساتر و بلندتر بود.


شورای علمای بامیان برگزاری این جشنواره را مغایر با شئون اسلامی و دین دانست و حکم به حرمت آن داد. در مقابل افرادی که در جامعه به «نواندیش» و «روشن‌فکر» شهرت دارند، روی برگزاری جشنواره دمبوره به‌عنوان یکی از نمادهای «فرهنگ هزارگی» اصرار و پافشاری داشتند. «علی امیری» که در کارنامه خویش پیشینه‌ی تحصیلات حوزوی را نیز دارد و سال‌ها است که به‌عنوان یک نواندیش و روشن‌فکر جامعه هزاره مطرح و شناخته شده، در یادداشتی در نقد بیانیه شورای علمای بامیان، تحت عنوان «بیان علما؛ بیان انحطاط»، فهم و خوانش علمای هزاره از اسلام و تشیع را به نقد و چالش کشید. لب‌مطلب او این است که غنا و موسیقی در اسلام و تاریخ اسلامی دارای قدمت است و نمی‌توان با قطعیت و قاطعیت در باب آن حکم و فتوا صادر کرد. بخش دیگر یادداشت که نوعی حمله به علما محسوب می‌شود به این نحو است که به زعم علی امیری چنین «کج‌فهمی‌هایی از دین» که مصداق بارز آن را می‌توان بیانیه شورای علما در تحریم جشنواره دمبوره دانست، از عوامل انحطاط فکری و اضمحلال تمدنی است. شایان ذکر است که یادداشت علی امیری مجموعه سه‌گانه‌ی وی را نیز در ذهن متبادر می‌سازد: «خواب خرد»، «خرد آواره» و «مخاطرات خرد».

سروصداها و پیرامون دمبوره را بهانه‌ای یافتیم تا در جنب و تحت آن بتوانیم یکی از دغدغه‌هایم را مطرح سازیم. مدت‌ها است که موضوعی در ذهن و دلم خود را می‌پروراندم، شرزه‌هایش جان و اندیشه‌ام را می‌سوزاند و می‌رویند اما احساس دوگانه‌ای در قبال آن دارم؛ از سویی شوق نوشتنش مرا رها نمی‌کند و از سویی دیگر اصل موضوع به خودی خود آن قدر سنگین و پیچیده است که هر کسی می‌تواند از ظن خود یارم شود، اما شاید آن چه را که مراد واقعی‌ام از موضوع است، درنیابد. از همین روی، نوشتن درباره‌اش واهمه‌گریز و پرهیزم می‌شود. چرا که به قول مرحوم رهنورد زریاب که: تاریخ ما، تاریخ نفهمیدن‌ها و غلط فهمیدن‌ها است.

چنین به نظر می‌رسد که همگان در بستر و محیطی از لحاظ فرهنگی و مذهبی بزرگ شده‌ایم که پیامد عملی و بیرونی آن ناخواسته منجر شده که از عمق جان باور داشته باشیم تمامی کسانی که خارج از مذهب ما هستند در ظلال مبین قرار دارند و تنها رهپویان صادق دین حق، ما هستیم. اگر تا همین جا هیچ شک و شبهه‌ای در این باره نداریم ادعایم ثابت



**صاحب امتیاز: بنیاد اندیشه**  
**مدیر مسئول: حسن رضا خاوری** \* معاون مدیر مسئول: محمد واثق حسینی  
**سردبیر: علی جوادی** \* مدیر اجرایی: علی فیضی (۰۷۷۳۵۱۹۳۱۹)  
**هیئت تحریریه:** اسلم غرجستانی، انور رحیمی، امیر کوثری، حبیب‌الله محمدی،  
 حیات‌الله شهریار، رضا عطایی، زهرا مراد، سمیه عرفانی، مسعود سنایی، عبدالله شایگان،  
 ضیا روشنگر و جاویدعلی احساس \* **ویراستار:** محمدعلی فیاض \* **صفحه‌آرا:** نسیم و کیلانی  
**دفتر مرکزی:** بامیان، انتهای بازار، سیاه لایک، جوار لیسه ذکور مرکز  
**مراکز توزیع:** بامیان، دایکندی، غور و کابل  
**تیراژ:** ۲۰۰۰ نسخه \* **قیمت:** ۱۰ افغانی



بنیاد اندیشه  
 تاسیس ۱۳۹۲

# گل بیگم

## روایت



## سیاموی

زهرا مراد

سیاموی نام دارد بانویی که سال‌ها او را به نام مادر صادق می‌شناسم؛ حالا دیگر اولادها را از آب و گل کشیده است و روزگار خوبی دارد؛ قصه‌ی او از این قرار است که به رواج دهه‌ی شصت و هفتاد کسی از ایران می‌آمده و چند دختر را برای مردان مجرد فامیل با خود از منطقه گله کرده می‌برده؛ سیاموی یکی از همان دخترها است که به بهای بردن پدر و خواهرش به ایران، او را هم عروس کسی گرفته برده‌اند و ایران که رفته است، پدر و شوهرش هیچ کدام با هم ساز نشده‌اند؛ با آن حال باز هم چون پدرش کسی را نداشته، مجبور بوده‌اند که کنار هم زندگی کنند و راه فراری از یکدیگر نداشته‌اند، تا این که دوباره برمی‌گردند افغانستان و من سیاموی را از این جا به بعد یعنی در هرات می‌شناسم، همان وقت‌ها که شوهرش از روزگار بد دوباره راهی ایران شد و او با پدر و خواهر و دو اولادش در هرات ماند و شوهرش که رفت ایران، دیگر خبری از او نشد و سال‌ها بعد گفتند که فلانی در کارخانه‌ای فوت شده است و سیاموی بعد از رفتن شوهرش مجبور شد که خودش با تلاش و کارگری خانه‌اش را اداره کند؛ او هر کاری کرد از کرک‌پاکی بگیر تا قالین‌بافی و رخت‌شویی و آشپزی و نگه‌داری از خانه و اولادهای داکترها؛ پدرش در همسایگی ما فوت شد و خواهرش را خانه‌ی بخت فرستاد و دختر و پسرش حالا جوان شده‌اند و تحصیل کرده؛ گاهی می‌روم خانه‌اش و از دیدن این که او توانسته است بر مشکلات روزگار غالب شود و زندگی نسبتاً آرامی فراهم کند، شادمان می‌شوم؛ او همیشه از روزگارش با اشک قصه می‌کند اما بیشترین غصه‌اش مال زمانی است که پدرش و شوهرش با هم به نزاع می‌نشسته‌اند، خلق و خوی بد آن‌ها و دعوای مدام‌شان با آن که اگر بخوایم بسنجیم، دوره‌ی خیلی کوتاهی بوده است و به درازی روزگار بیوه‌داری او نیست، باز هم هر بار که یاد می‌کند انگار با همان کوتاهی، بسیار سنگین و سخت گذشته است و این رنجی است که عده‌ی بسیاری از زنان ما کشیده‌اند و می‌کنند؛ اجتماع به آن‌ها حق انتخابی نمی‌دهد و آن‌ها به بهای نجات خانواده از فقر و دشواری در سرآشویی فدا و نادیده گرفتن خود قرار می‌گیرند؛ مثلاً به زندگی سیاموی که گاهی می‌نگرم، او هرگز برای خود نزیسته است و مدام درگیر نجات دیگری یا متعلقات خود بوده است، متعلقات بیولوژیکی که طبیعت بر او جبر کرده است؛ تنها چیزی که او را این روزها شادمان می‌کند، احترام و سپاس‌گذاری فرزندان از زحماتش است، این که آن‌ها در آسودگی حاصله از زحمات مادرشان از یاد نبرند که چه کسی چگونه و با چه دشواری تلاش کرد آن‌ها را به دندان کشیده و از شیب‌های روزگار عبور دهد و به این میزان از آسایش و آرامش برساند. امیدوارم قصه حاضر در روایت گل بیگم یادی باشد از زحمات او و سپاسی که در حد کلمه است.

# خبر خاصی نیست!

عاقله نظری

این کوچه با آن گل‌های یاس که از روی دیوارها رو به بیرون آویزان شده بودند، خواستنی بود ولی حالا همین یاس‌ها همه آهنگ یاس می‌خوانند.  
 آن قدر سرش از هجوم فکر و خیال‌ها سنگین شده بود که نفهمید زمان چطور گذشت و کی خودش را به مینی‌بوس رسانده بود! سوار شد. مینی‌بوس خلوت بود. در سمت راست صندلی‌های تک‌نفره و در سمت چپ ردیف صندلی‌های دونفره بود. روی یکی از صندلی‌های تک‌نفره نشست و سرش را روی صندلی روبه‌روی گذاشت. دلش می‌خواست به هیچ چیز فکر نکند و همه وقایع امروز را فراموش کند. سرش را بلند کرد و به مسافرینی که هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شدند، نگاه کرد. زن جوانی همراه کودک خردسالش در صندلی کناری نشسته بود و داشت کولچه‌ای در دهان بچه‌اش می‌گذاشت. در صندلی روبه‌روی زن جوان، مردی نشسته بود و هر از چند گاهی خودش را می‌چرخاند و به زن جوان نگاه می‌کرد. زن جوان سرش تکان می‌داد و لاجول می‌خواند. در ردیف صندلی‌های تک‌نفره روبه‌روی خودش پیرمردی نشسته بود. داشت از قمیٹ آرد و برنج برای مرد میان‌سالی که در کنار صندلی‌اش ایستاده بود، شکایت می‌کرد. مرد میان‌سال با سر و گردن کثیف و نشسته و لباس‌هایی که پر از روغن سیاه بود، هر از گاهی پشت گردنش را می‌خاراند و با این که خودش را مشغول حرف زدن به پیرمرد نشان می‌داد، به او زل زده بود. زن نفس عمیقی کشید و سرش را به صندلی پیش رو تکیه داد و چشمانش را بست و همه اتفاقات امروز دوباره در وجودش لوله انداخت. مینی‌بوس که دیگر جایی نداشت، حرکت کرد. آن‌هایی که ایستاده بودند، با هر تکان تلوتلو می‌خوردند. زن احساس کرد کسی خودش را به او چسبانده است، سر برداشت، دید مرد میان‌سال حالا دیگر کنار او ایستاده، با یک دست از صندلی پیش رو و با دست دیگر از پشتی صندلی او گرفته است و با هر تکان خودش را به او می‌چسپاند، طوری که زن را به سمت پنجره موتر هل می‌دهد. مرد میان‌سال پوست صورتش قرمز شده بود و فقط به سقف مینی‌بوس نگاه می‌کرد و منتظر تکان بعدی موتر بود. زن دوباره کرخت شده بود. دلش می‌خواست از ته دل فریاد بزند ولی از گلویش هیچ صدایی بیرون نمی‌شد. زن چشم‌هایش را محکم به هم فشرد و همه توانش را جمع کرد تا جیغ بکشد؛ هر چه تلاش می‌کرد حتی دهانش باز نمی‌شد؛ جیغ در گلویش خشکید و فقط سر روی صندلی گذاشت و دوباره اشک ریخت. لحظه‌ای بعد فهمید مرد دست از تلاش برداشته است. چیزی نگذشت که صدای مرد را شنید که گفت پیاده می‌شوم. زن سرش را بلند کرد و مرد را دید که خریطه وسایل کارش را جلوی شلوارش گرفته و خم‌خمنان از موتر پیاده شد. در چشمان زن، تحقیر موج می‌زد. دلش می‌خواست کاش سرش را بلند نمی‌کرد و حداقل نمی‌دید. به مقصد رسیده بود. باید پیاده می‌شد. موتر خلوت شده بود. مسافرین یکی یکی پیاده شده بودند. زن کرایه موتر را به دست گرفت و موقع پیاده شدن آن را به طرف راننده برد. راننده نگاهی به زن انداخت و همین‌طور که پیسه را می‌گرفت، انگشتان زن را محکم فشرد. زن دیگر حتی توان ناراحت شدن را نداشت. از پله‌های موتر فرود آمد.  
 به خانه که رسید، مادر پیرش پرسید: چه خبر؟ زن بی‌اینی که به چشمان مادر نگاه کند گفت: خبر خاصی نیست.

زن کاغذها را جمع کرد و در گوشه‌ی میز قرار داد. از بیک دستی اش آینه کوچکی را بیرون کشید و چشمان پف کرده و سرخش را در آن دید. آینه را سر جایش گذاشت و از اتاق خارج شد. به طرف تشناب رفت. صورتش را شست و با دستمال کاغذی سیاهی دور چشمانش را پاک کرد. دوباره خودش را در آینه نگاه کرد و خارج شد. پشت در اتاق رئیس مکتی کرد. گلوئی صاف کرد و چند ضربه کوتاه به در زد. صدایی نشنید. دوباره چند ضربه دیگر زد. صدایی بزم و مردانه گفت: بیا داخل! دستگیره را چرخاند و وارد شد. مرد بدون این که سرش را بلند کند گفت: «خب، کی می‌تایم حساب و کتاب کنیم؟ چیزی د پایان پروژه نمانده، مه هم باید حساب پس بتم. همو زمان که با مردک پت و پتک داشتی، فکر از ای روزها ز هم می‌کدی.» زن بغض راه گلویش را بسته بود؛ دهانش خشک شده بود، آن قدر خشک که زبانش نمی‌چرخید. به سختی گفت: «می‌تایم آب بنوشم؟» آن قدر این جمله را سخت بیان کرد که مرد سرش را بالا آورد و از جا بلند شد. درشت‌اندام و بلندقد بود، به حدی که برای بلند شدن باید چندین حرکت انجام می‌داد؛ نیم‌خیز می‌شد؛ صندلی را به عقب هل می‌داد و قد راست می‌کرد. موهای جوگندمی‌اش بیش از آن که او را پیر نشان دهد، به جذابیتش افزوده بود. لیوان آب را از آب‌سردکن پر کرد و به طرف زن برد. زن لیوان را گرفت؛ خواست تشکر کند اما نه زبانش باری کرد و نه نفرت درونی‌اش اجازه داد. آب را نوشید. گلویش کمی تازه شد. آب دهانش را قورت داد و ساکت ماند. دوباره مرد زبان باز کرد: «باید خودت فکر او رفیقت را کنی؛ نه که مجبورم گپه د سارنوالی بکشم؛ بلاخره پول‌ها به امضای تو کشیده شده.» وقتی این جمله را ادا کرد، برگه‌ای که امضای زن رویش دیده می‌شد را در مقابل صورتش قرار داد. «می‌فامی که به مه چقه مهم هستی که تا حالی این کار را نکدم. چی د او آدم جلم‌پر دیدی که د مه نمی‌بینی؟ کد از او چه چه می‌کدی و با مه پینکت تروش است!» این جملات را که می‌گفت، آن قدر به زن نزدیک شده بود که هُرم نفس‌هایش به صورت زن می‌رسید. زن مثل یک تکه چوب خشک شده بود. دوباره دهانش خشکید و زبانش حرکت نمی‌کرد و مرد ادامه داد: «اگه کد مه کمی مهربان‌تر باشی، ای گپ هم فیصله خاد شد» و دستش را روی شانه‌های زن گذاشت. زن چشمانش را بست و اشک داغ روی گونه‌هایش ریخت. دیگر هیچ چیز نمی‌شنید؛ صداهایی در گوشش نجوا می‌کرد اما زن نمی‌فهمید. هیچ توانی در وجودش پیدا نمی‌کرد تا دستان مرد را که یک‌سره بدنش را تسخیر کرده بود، از خود دور کند. وقتی به خودش آمد که مرد لبخندزنان و مسرور از فتح بدن او گفت: «هیچ تشویش نکو. کل شه فیصله می‌کنم.» و زن بی‌هیچ سخنی از در بیرون رفت.  
 تمام روز در دفتر کارش قرص استامینوفن می‌خورد و به جای خالی همکارش نگاه می‌کرد و از این که هنوز دلتنگش می‌شود، از خودش بدش می‌آمد و باز همچنان دلتنگش بود. عقربه‌های ساعت، پنج عصر را نشان می‌داد. در خاطر زن امروز چقدر دیر ساعت پنج شده بود! کیف دستی‌اش را برداشت؛ چادرش را سر کرد و از دفتر بیرون زد. تند تند قدم برمی‌داشت. دلش می‌خواست هر چه زودتر از این جهنم بیرون شود. در راه به یاد آورد روزهایی را که همین جهنم برایش بهشت بود. هر روز به شوق آمدن چقدر قلبش تپیده بود؛ چقدر